من نیز سر حکم کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را
دست و گردن بسته آوردند تخفیف بسیار نموده گفت الحمد لله
که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانیده و فرمود تا پشته‌های نی آورده
آتشی عظیم افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آن
آتش انداختند من چون این اثر از امام شنیده بودم و این را
دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاده وجه تبسم پرسید عرضه داشتم
که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین گفت و الحال هنوز بشهر داخل
نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو بخاطرم رسید
تبسم کردم مختار مرا مکرر قسم داد که آنچه گفتی از او شنیدی و من
قسمها خوردم که به بیان واقع میگویم پس از اسب فرود آمده
دو رکعت نماز گزارده و سجده شکر بجا آورده مدتی مدید روی بخاک
می مالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان
شدیم و چون راه اسب بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی
بنشینند و ما حضری تناول نمایند گفت در آن وقت تو آن سخن
نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای

آن حضرت در شان من مستجاب شده وانچه امام از حق تعالی
طلبیده از من بظهور رسیده نیت روزه کردم وامروز صائمم واگرنه
دعوت ترا اجابت میکردم خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد که این
مژده بمن رسانیدی وبخانه تشریف برد وصاحب روضة الصفا
تفصیل احوال رؤسای کوفه وقاتلان امام حسین علیه السلام و
هر یک را بنحوی که از مختار وابراهیم رضی الله عنهما بظهور آمده پرداخته
واین رساله گنجایش بیش ازین ندارد وقاضی میر حسین میبدی
در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری نقل نموده که
عدو این حضرت آن جماعت که در دست مختار کشته شدند
بهشتاد وهزار وکسری رسیده ودر روایتی آمده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرموده سیقتل ولدی الحسین وسیخرج
غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلثمائة وثمانین الف
رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بستم وظلم بکشند
ولیسی بر نیاید که پسری از قبیله ثقیف بهم رسد وبکشد از آنانی
که بر وظلم کرده باشند تا یک تن از ... سیصد وهشتاد وسه هزار مرد

و اگر کسی بجز حب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری
بود با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو سر بهم باز می زند و اگر در سد یقین که
با ان عدد خواهد رسید للقصه در حسن عقیده مختار سخن نیست
و علامه حلی او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه
السلام جمعی را که او را بد یاد می کردند منع فرموده و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت فرستاده و امام زین العابدین
علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده و هرگاه صد هزار
کس بمحض گریه که در ایام محرم میکنند یا بهمین که در خاطر شان
گذرد که کاشکی در کربلا حاضر می بودیم و در خدمت آن حضرت
کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت داخل
گردند مختار را که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی
اصبحی و قیس بن اشعث و امثال آن ملاعین چندین هزار
را بقتل آورده باشد به بهشت نرود پس من به بهشت
خواهم رفت در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو بن حریث روزی
عرض لشکر خود را میدید مقرر داشت که هر امیر یکهزار مرد مکلف

بر در عرض یکشنبه گرزهای زرین با او بودند چون فارغ شدند صد و بیست
گرز طلا بر داران حاضر بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گرز که
ن نه صد و بیست هزار کس سر بگوشش رسید خود را
از اسب انداخته سر بسجده نهاده و روی بخاک می مالید
و می گریست و مدتی مدید در آن گریه و زاری بماند بعد از آن
که بخود آمد هیچکس را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری
را از و سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمد گفت
ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته
و مهمات پرداخته باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و
این نه وقت زاری و بیداد بود در ذات دیگر با مبارک
بار بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه تواند بود عمرو لیث
گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار
رسیده واقعه کربلا بخاطرم رسید و حسرت بردم و آرزو
کردم که کاشکی آنروز با این لشکر در آن صحرا می بودم
که یاد ما را از کفار همی آوردم یا من نیز جان را فدا میکردم و چون

بلا وصیت را وفات رسید در خوابش دیدند تاج مکلل
بر سر و کمر مرصع بر کمر حوریان پیشاپیش و غلامان بر چپ و راست
کسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات چگونه بود گفت
خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید
بسبب آرزوئی که در آن روز کرده بودم و تضرعی که در دست
عرض لشکر نموده و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در
خاطر گذرانیده در وقتی که در آن حال از من صادر شده
و هر گاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل
شخصی گذرد نجات حاصل کرد پس بتعیین مختار بلا اشتباه
او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود زایران
حضرت را بر در خلد برین جای دهند او را از طبقه فادخلوها
خالدین و از جمله اثرهایی که بر زیارت آن حضرت
مترتب است یک شفائی است که حق تعالی در تربت
آن حضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح
از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل

کرده که شخصی از ان حضرت پرسید که چه میفرمایید در ان گلی که مردم

میخورند و ان حضرت در جواب فرمود که کل طین حرام کلحم الخنزیر

والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین علیه السلام

فانه شفا من کل داء یعنی هر گلی که هست خوردنش حرام است

چنانچه گوشت مرده و خون و قربانیهائی که کفار بجهت بتان

خود میکرده اند حرام است بغیر از خاک قبر امام حسین

علیه السلام که ان شفاست هر دردی و مرضی و بلائی را

که چون بقدر نخودی بخورند البته شفائی یابند و ازینست

که همین مرض سل برطرف کند بلکه در حدیثست که هر که از کسی

ترسی داشته باشد یا از راهی خوفناک رود همین که

از ان تربت همراه او باشد از همه غمی فارغست و در کتاب

امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل

کرده اند و چندین روایت نموده اند از انهائی که بمرضها مبتلا

بوده اند و خوفها داشته اند و تمامی از برکت تربت

ان حضرت از ان امراض و ان خوفها خلاص یافته اند

از آن جمله آنکه ملا شیخ طوسی قدس سره مسطور است

که حسین بن محمد بن عبدالله از وی از پدرش نقل نموده

که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو غریب در یک طرف

من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی که

بر من چه واقع شده مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص

مرض من نمیتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم

روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمد و مرا

مضطرب دید گفت من اگر مرض ترا دوا کنم چه میکنی گفتم بغیر

ازین آرزوی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله از

آب کم آورد که این آب را بخور تا شفا یابی و من

آب را خورده بعد لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی

هرگز مرا این کوفت نبوده و چندین ماه بران گذشت و اثری

ازان الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد با او گفتم

ای سلمه بیار است بگو آن چه شربت بود که بمن دادی که ان

کوفت مرا از بن بیخ برطرف کردی گفت بیکدانه ازین تسبیح

که درد سخت دارم پرسیدم که این چه سبب است گفت این از تربت
حسین بن علی علیه السلام است یکدانه ازین شد دران اب
که بتو دادم پس من باو گفتم ای فضه مرا انجا که
قبر حسین ع زوار که بودی دیدم که غضبناک شده و از خانه
من بیرون رفت وهنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت
وکوفت من عود نمود و بحال بان مرض گرفتارم و هیچ طبیبی
اثر علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم که حالم چون
شود درین بودند که موذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم
و بعد ازان ندانم که حال ان مرد بکجا رسید و ایضا دران
کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت
نموده که گفت یوحنا نصرانی در بغداد بمن دو چار شد و گفت
بحق دین تو و نبی تو که این شخص سالی که در طرف کربلا زیارت
میکنند کیست گفتم این پسر علی بن ابی طالب ع و دختر زاده
رسول الله صلی الله علیه و آله اخر الزمان هست ترا باین
سوال چه افتاده گفت حدیثی عجب دارم گوش کن تا بگویم

بگو گفت خادم رشید نصف شب از پیش من آمد مرا بتعجیل
برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امر خلیفه است که این
خویش مرا علاج کنی چون گشتم دیدم که بخود وقت پرسیدم
که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او
دران طشت بوده گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی قبل ازین
نشسته بود با ندما و جلسای خود و کمال احشای اوست
که درین طشت هست از سبب ان پرسیدم گفتند شخصی درین
مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر
ایشان درمیان بود موسی بن عیسی گفت قصیر رفضه درباب
ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی
می کنند ان شخص گفت برمن واقع شده مرا فلان مرض
بود و هر علاجی که گفتند کردم [illegible] ائی که فرمودند خوردم
و اثر نکرد و یک نخود از تربت حسین علیه السلام خوردم
و ان مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا
بان نفع کلی داد چون موسی بن عیسی گفت هیچ ازان نزد تو

ماند است کفت با فرمود که بیاران شخص رفت و بعد از لحظه
آمده اند که از آن کلک آورد موسی بن عیسی آن را برداشته از
روی استهزا بر بان شخص وان تربت درد بر خود گذاشت
و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار
الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاد آتش
در اندرونم جا کرده طشت بیارید طشت بیارید و تا طشت آوردند
از درون او برآمد آنچه می بینی پس فرستاده رشید بمن گفت
هیچ حیله و علاجی درین می بینی و من بچونیا دل و جگر و شش
او را باو نمودم و گفتم مگر عیسی که مرده را زنده میکرد این
مرض را علاج تواند کرد از آن خانه برآمدم و آن بدبخت
بر عاقبت را بآن حال گذاشتم راوی گوید که چون
سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد و یوحنا بآن سبب
مسلمان شد و در سلک نیکوحالت و کمر بر زیارت شاه شهید
میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه
می نمود و از جمله اثرهای مرتب بر شهادت امام حسین علیه السلام

انست که هر مومنی که یکدم آب بخورد و آن حضرت را یاد کند
چندین هزار حسنه از برای او می نویسند و چندین هزار سیئه
از دفتر اعمال او زایل میشود و در خبر هست که در حضور یکی از
ائمه طاهرین علیهم السلام حرفی از آبهایی مذکور که در فضیلت
آب و ثواب احیا و عقاب چیزی که دران شب لعطش
اید می گذشت شخصی حاضر بود گفت آه که من دران شب
غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن
تاسف میخوردم امام علیه السلام گفت عقاب تو در آن شب
از همه کس در پیش هست و ثواب تو از همه بیش چه در
اثنای شب آب خوردی و امام حسین علیه السلام را
یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جمله آثار مرتبه
بزرگوارت آن حضرت آنست که هر که در ماتم آن حضرت اشک
حضرت بگرید یا بگریاند او را بهشت واجب می شود چه از رسول
الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من بکی علی الحسین
او تباکی اوجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین من بگرید یا آنکه خود

بر گریه دارد بهشت و برا او واجب می کند و در عیون اخبار الرضا
آورده است که هر که واقعه کربلا حسین و آنچه بر او رسیده یاد کند
و قطره آب از دیده بیارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد
و هر کرا در خاطر بگذرد که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش
امام حسین علیه السلام جان فدا کردمی ثواب او مثل
ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد و از آن
حضرت مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا و
او قطرت علینا قطرة بوءه الله الجنة و معنی حدیث
همان است که مذکور شد و در امالی مذکور است که شخصی
در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شعری در مرثیه
امام حسین علیه السلام خواند آن حضرت گریست
و فرمود هر که شعری بخواند اگر از مراثی آن
و جمعی را بگریه در آورد و اگر همه یک کس باشد البته او را
بهشت واجب می کند بنابرین خوش حال محتشم کاشی
که هم خود به بهشت می رود و هم چندین هزار کس را از تیلی

خود می برد چنانچه شمر و سنان بن انس لعنه الله او

فی نار جهنم برزد چون آن کافر بی دین چون سر مبارک

شاه شهدا صلوات الله علیه را در پیش ابن زیاد

ملعون بر زمین نهاد خواند که املا رکابی فضة و ذهبا انا

قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم

اذ ینسبون نسبا یعنی النقد طلا و نقره بجایزه این عمل

میخواهم که تا رکاب من بیاید که بهترین خلق خدا و کسی که مادر

و پدر او بهترین مادرها و پدرهای اهل عالم بود کشته ام پس

ابن زیاد لعنه الله باو گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمان

هست از جهة مادر و پدر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر کرد

تا همانجا گردنش را زده روانه جهنمش ساخته گفت برو

را عقب من نیز از عقب تو میرسم و سلیمان بن اعمش

نقل کرده که در طواف خانه کعبه کسی را دیدم که میگردد و میگوید

خدایا مرا بیامرز اگرچه میدانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم

ای مرد این چه نومیدیست که تو در این قسم جائی چنین حرف

میگوی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگتر است
گفت نیکو باش تا بیرون رویم گناه خود را با تو تقریر کنم پس
چون از مسجد برامد گفت بدانکه من یکی از ان بدکردارانم
که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از ان چهل سردارم که با
سر مبارک به دمشق رفتند در راه بدیری رسیدیم در انجا نشستیم
که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر ان دیوار نوشت
که اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ما کسی
بر جست که دست را بگیرد غایب شد باز دیگر بخوردن مشغول
شدیم باز دیدیم که پیدا شده بر پهلوی ان نوشت
که فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب
این نوبت چند کس جستند که بگیرند باز غایب شد
سیوم بار پیدا که وقد قتلوا الحسین بحکم جور
فخالف حکمهم حکم الکتاب وان خوردن را بر ما حرام
کرد و صاحب ان دیر نوری دید که از ان سر بجانب
اسمان میرفت ده هزار دینار به عمر سعد داد و ان شب سر مبارک

سه کرفت و در خدمت ان مسلمان بشد و هرکه با او
بودند مسلمان شدند روز دیگر ان زر نا سه عمر سعد خواست
که در مصرف صرف کند تمام سنگ ریزه بود با خزف
پاره و بر بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و بر بعضی ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
چون عمر سعد ازو دید کفت خسرت الدنیا والاخرة و
وصیت کرد که ان راز سه پنهان داریم معنی بیت اول
ان است که ایا امتی که حسین را کشته باشند امید دارند
بشفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت و معنی
بیت دوم اینکه نه بخدای خدا که کسی شفاعت ان جمع
نخواهد کرد در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و معنی بیت سیوم
اینکه کشتند حسین را به ستم جور و حکمی که کردند
خلاف حکم خدا و رسول الله صلی الله علیه واله بود ابن عباس
کوید چون نقاش این حکایت کرد کفتم از من دور شو که من هم
مجاهد مبادا که با تو بسوزم و همچنان از نقاش که بخواب

روم رفته بوده‌اند نقل میکرده‌اند که بیت اول

این سه بیت را در دیوار کلیسائی نقش دیدم از جا دمان

انجا پرسیدم که این بیت‌ها برین دیوار در چه وقت

نقش کرده‌اند گفتند ما از پدران خود شنیده‌ایم که سیصد سال

قبل از انکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این

بیت‌ها را برین دیوار نقش دیده بودند و همچنین منقول است

که شمر علیه اللعنة بعضی از زرهائی که از حرم آن حضرت برداشتند

یا مبلغی از طلا و نقره که با ایشان همراه بود تصرف

نموده چون بکوفه رسید زرگری را طلبیده که بجهت زنان

خود چیزها بسازد از انها هر چه را بآتش برد چون

نگاه کرد مس سرخ شده بود شمر را علیه اللعنة والعذاب

خبر کرد و او گفت د [illegible] را بآتش کن تا

صدق کلام مست خود [illegible] در حضور آن لعین هم

همان طور بر آمد و او هم آیه خسر الدنیا والآخرة ذلک

هو الخسران المبین را خواند [illegible] دانست که بعد از

ابدی گرفتار خواهد بود و چندانکه هر نمایده که بعذاب
الیم رسید از بابت یعنی دنیا و عقبی یزید پلید که ایام حیات
او بچهار سال نرسیده و بعضی گویند بشکارگاهی از عقب آهوی
می دوانید و دران صحرا گم شد و هر چند از پیش گشتند
اثری ازو نیافتند و بعضی گویند در دمشق بستر راحتی
فرو رفت و ان قبر او شد و دران مستراح سرا بر اوردند
و هم هنوز هست و همه کس میدانند و بقبر یزید مشهور است والله
اعلم و اگر معویه دینی که بذر است بدنیا فروخت بارے
و بس خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و شکمی
چند سیر خورد و باعتقاد خود تنعمی فرمود بخلاف یزید بعذاب
ابدی گرفتار شد بشوم حکومت سه ساله و بعد از
واقعه امام حسین علیه السلام نعوذ از خوردن هم محروم شد
مدار کس بر خون و ریم و قی کردن بود تا بجهنم رفت گویند
مرجلی شامی از حارث بن اعور شنیده بود که گفته
روزی بر خوان معویه حاضر شدیم چهل رنگ طعام شمردم

که بر سر خوان او حاضر بود در لقمه همه چیزی آوردند
لقمه بمن داد و ندانستم که چه چیز است چون پرسیدم گفت
مغز گنجشک است با روغن بلسان باه سودا فزونست
در وقتی که او را به رسالت بکوفه فرستاد نزد امیر المؤمنین علی ع
شد دید که عمامه رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر
دارد و جامه رسول الله صلی الله علیه و آله در بر و تا
زیانه آن حضرت در دست با خود گفت که من نیز همچو
حارث امروز بر خوان علی ع حاضر می شوم و از الوان
اطعمه او محظوظ میشوم صبر کرد تا وقتی که آن حضرت ع
طعام طلبید یکقرص نان جو بپخته بود و پیاله دوغ
ترش چون ملاحظه کرد نخورد اشارت با امام حسن
علیه السلام کرد (یعنی ما تطعم بالناس حسن)
یعنی از آن طعامها که مردمان را ضیافت می کنی این
مهمان را اطعام کن پس امام حسن علیه السلام او را
بکفه چیزی که درشت ضیافت نمود و حاجت کلام

در باب حضرت امام حسین علیه السلام همان است
که یکی از ملوک مازندران رحمة الله گفته که از سیدی
پرسیدند که پدر ترا در کجا کشتند گفت اگر راست پرسی
در کربلا ملک گفت بگو گفت اگر راست پرسی در روز
سقیفه بنی ساعده که هر فتنه و فسادی که شد و می شود تا
بروز حشر دنیا همه بران روز و بیعتی که دران روز شد
مترتب است چنانکه گفته است بیت بد کردن سم هم زبد کردن
اوست ٭ خون شهدا تمام در گردن اوست ٭ ذکر امام چهارم

امام زین العابدین علیه السلام اسم مبارکش علی است
و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین العابدین
و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولاد وی
... پسر بودند امام محمد باقر علیه السلام و زید که در کوفه بشهادت رسید
شهید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر
... حضرت را دختر نبود و ولادتش در مدینه در سال
... و هشت از هجرت واقع شده و مادرش شاه زنان

شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمر عزیزش
پنجاه و هشت [سال] و از آن جمله با جد خویش دو سال و با عمش
امام حسن علیه السلام ده سال و با پدر [خود] ده سال
و تتمه آن ایام خلافت وی است سلام الله [علیه] و وفاتش
در روز دوشنبه هجدهم محرم پنجاه و نه از هجرت بعلت
زهر بفرموده ولید بن عبد الملک لعنة الله و قبر شریفش در
قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش
امام جعفر صادق ع در زیر یک قبه با عباس عم حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم زیارت گاه
می شوند اللهم ارزقنا و للاخوان المومنین شفاعتهم و زیارة[تهم]
علیهم السلام و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت
آن حضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که
شبی آن حضرت در محراب خود بتهجد مشغول بود
شیطان لعنة الله بصورت اژدهائی بروی ظاهر شد که او را از
عبادتش باز دارد دید که در رو[بروی] مگر در آمده انگشت بزرگ

پای مبارکش بدندان گرفته الم تمام بان حضرت
رسانید چون زن نیز باعث قطع نماز نشد خایب
وخاسر ماند و چون ان حضرت از نماز فارغ شده درست
که ان شیطان بوده فرمود که اخسأ یا ملعون و شیطان
از پیش خود راند بورد خود مشغول گشت پس اوازی
شنیدند که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه
بار این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد و کسی را ندیدند و این
شهرت یافت و دلایل داله بر امامت ان حضرت
علیه الصلوة والسلام انکه افضل خلق الله بود بعد از پدر
بزرگوار صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل
و امامت مخصوص افضل است نه مفضول و دلیل عقلی
دیگر انکه ان حضرت با امام حسین علیه السلام اولی بود از دیگران
بزرگتر بمقام از جهت فضل و نسب و کسی که اولی باشد
بسابق لایق ترست بجانشینی او از دیگران بموجب
ایه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده واولو الارحام

بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله یعنی اقربا و خویشان بعضی
از ایشان سزاوارترند به بعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا
یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا علیه السلام که می گفت
فهب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از نزد
خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از وی استحقاق
میراث برد امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب
دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در هر زمان امامی و رهنمایی
باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین
علیه السلام کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر داشته
باشد غیر از آن حضرت نبود و اگر هم دعوی نمود دعوایش
باطل بود چه مدعی این امر از طایفه بنی امیه جمیعا با مراض
جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم غیر از
محمد بن حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آن حضرت اعتراف
داشت دیگر آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله نص بر امامت
آن حضرت ع واقع شده بود یکی در وقتی که خطاب بحسین علیه السلام

گفته فرمود که هذا امام اخو امام ابو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم
قائمهم که این حدیث نص است بر امامت آن حضرت و
سایر ائمه معصومین علیهم السلام و دیگر در حدیث لوح که جابر
عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و از امام
امام محمد باقر علیه السلام از حضرت فاطمه صلوات الله علیها روایت
نموده دیگر آنکه جدش امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه
نص بامامت او کرده در حینی که بامام حسن علیه السلام وصیت
می نمود و آن مذکور شد دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلام
وصیت باو کرده و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن بکوفه
چیزی چند بام المومنین ام سلمه سپرده فرمود که هرکه اینها را از تو
طلب نماید امامت خلق الله تعالی با او خواهد بود و چون آن
حضرت بمدینه مراجعت فرمود ... الله ام سلمه طلبید و باو سپرد
آنچه مشهور است که محمد بن ... ادعای امامت داشت
و بعد از رحلت امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین بر سر امامت
نزاع نمود و صاحب ... خود میدانست و میان ایشان

و میان ایشان نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده برود
بحجره الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر الاسود
گواهی طلبید و جواب نشنید و ثانیا امام علیه السلام دعا فرمود
و خطاب بحجر کرد که بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود
سه بتو مربوط ساخته که ما را خبر دهی که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق کیست و حجر الاسود بر
خود لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق علی بن الحسین است
و محمد بن حنفیه پای مبارک امام را بوسیده بامامت او مقر
و معترف شد حق آنست که بجهت ازاله شکوک و اوهام
مستضعفان ایام بود میخواست که بر آنانکه او را امام میدانستند
حقیقت امام مقام ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقه در امر امامت منازعت
می نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده در اغماض عین که
چه مرتبه او از آن عالی تر است که این توهم در شان او رود
چه رسول الثقلین صلی الله علیه و آله و صحبه سلم بجابر داد که بعد از من

ترا پسری کرامت خواهد شد اسم و کنیت خود را باو
بخشیدم و بغیر از تو از امت من دیگری را حلال نیست
که میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر المومنین
علیه السلام او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم
کرد و محمد را در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود
چون میشد که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی کند
که حق او نباشد و دلیل برین معنی آنکه با کوریه جز الله سود
جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر
همان اعتقاد ماندند بلکه هنوز هستند و او را زنده میدانند
و در غاری در کوه رضوی که هست نزدیک بمدینه بعبادت
مشغول و میگویند مهدی موعود اوست و از شب و غیبت
او حق تعالی در آن غار بجهت او خلوت نموده تا گرسنه و تشنه
نماند و درین شعر از اشعار یکی از شعرای ایشان است شعر و سبط
لا یذوق الموت حتی ** یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلا یری منهم زمانا ** برضوی عنده عسل و ماء یعنی

کسی از اسباط رسول الله صلی الله علیه و آله هست که موت
او بسرور نمی یابد و او ام مرگرا نمی چشد و بر خواهد آمد و عالمها
پیدا پیش او خواهد بود بعد از آن که مدتها از نظر مردمان
غایب باشد و در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهة او خلق
شده و او بعبادت حق تعالی مشغول است و آنچه کرامات و
معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین علیه
السلام چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ
ذکر آن نموده اند بحدی است که احصا نمیتوان نمود لیکن
تا این رساله از فیض حالات آن حضرت خالی نباشد
بایراد بعضی شروع می نماید اول از صفات آن حضرت
آنکه چون اراده وضو ساختن می نمود رنگ مبارکش زرد
می شد و چون وجه آن پرسیدند فرمودند که اتدرون
بین یدی من ارید ان اقوم یعنی آیا میدانید که در خدمت
که میباید مرا در این وقت ایستادن و چون نماز می ایستاد
لرزه بر اندامش می افتاد چون از سبب آن سؤال کردند

فرمود از بیداران از قوم بین یدی ربنا و از ناجیه فلهذا یاخذنی
الرعده یعنی میخورم که در پیش پروردگار خوف بدعا
و مناجات و سؤال و استغفار مشغول شوم از آن جهت
مرا لرزه میگرفت مشهور است که روزی آتشی در خانه آن
حضرت ع افتاده بود و اتفاقا در آن حالت در سجود بود هر چند
از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار یا ابن
رسول الله النار سر از سجده برنداشت تا چون سر برداشت
آتش فرو نشسته بود پرسیدند که چه چیز شما را ازین قسم
آتشی غافل ساخته بود فرمود که دران وقت آتش دوزخ
در نظر من بود و این آتش در پیش آن نمی نمود و از
صفاتش آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن ع بن حسن
کدورتی بهم رسیده بود و آن حضرت ع در مسجد بود حسن
آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و ناگفتنی توان
گفت نسبت باو گفته رفت پس اصحابش گفتند ما را
حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گویند

بجواب ملتفت نشدند چون مبالغه از حد گذرانیدند بعد ازان
که از نماز فارغ شده بدر خانه حسن رفته در را زدند و اصحاب
منتظر بودند که حسن برآید و تدارک آنچه او گفته بشود
چون حسن برآمد امام علیه السلام گفت ای پسر عم اگر
آنها که گفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدای تعالی مرا
بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی ترا بیامرزد و برگشت
پس حسن از قفای او دویده در دست و پای او افتاد و
بگریست و عذر خواست و گفت توبه کردم که بعد ازین
گرد این نحو بی ادبیها نگردم و چشم عفو و بخشش دارم
فرمود که انت فی حل فیما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو
نمودم و بار دیگر در راهی مردی رسید و او را سقط و دشنام بسیار
داد و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که بگذارید و آن مرد
متوجه شده گفت ای برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده
است بیش ازانست که میدانی اگر حاجتی داری که از ما
برآید بگو پس آن مرد شرمنده و خجالت شد و چون اثر خجالت

در دو دیده جاه ونور او را درهمش بخشید بعد از آن هر وقت
که آن شخص سفر بوی می‌رسید می‌گفت گواهی میدهم که تو
از اولاد پیغمبرانی در روزی جمعی در خانه اش مهمان بودند
غلام بریانی که در تنور بود برای ایشان خواست که به تعجیل
بر سر سفره آرد خوان از دستش افتاد بر سر طفل صغیره
آن حضرت خورد و سرش شکسته شد و غلام متحیر و مضطرب
گشت امام علیه السلام چون اضطراب غلام را
دید گفت تو عمداً این عمل نکردی مضطرب مباش
و ترا آزاد کردم متحیر شد و از روی بشاشت طعام را بحضار
خورانید بدفن طفل مشغول شد و حکایت کنیز و آیه
خواندن و آزاد شدن خود از نهایت مشهور است و از صفاتش
آنکه دوست نمیداشت که در عبادت خود دیگری را شریک
کند خود آب وضو از چاه می‌کشید و آفتابه را بسر می‌کرد
و در کشف الغمه از زراره بن اعین نقل کرده که در نصفت
شبی ... ظلمانی آوازی شنیدند این الزاهدون فی الدنیا

الراغبون فی الاخرة یعنی کجا اند انها که از دنیا کناره می کنند
و با خرت رغبت می نمایند پس از طرف دیگر اواز آید که زین
علی ابن الحسین . یعنی اگر تو میخواهی ان علی ابن الحسین است
و شخصی هیچکدام از صاحبان اواز مرئی و معلوم مجلس نشد
و از صفاتش صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بران
مطلع نشد در جمیع کتب سیر مسطور است که چون فوت
شد بر دو طرف دوش مبارکش اثر خراشش و زخم
ریسمان بود که شبها انبان گندم و جو کیسه برنج و زرت
سر بر دوش می گرفته بخانه فقرا میرسانیده و کسی نمی فهمیده بود
بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقرای مدینه دانستند
که ان مهربانی از ان حضرت بوده است و او وسیله رزق
ایشان بوده و همتش در ان مرتبه که در کشف الغمه از عمرو بن دینار
روایت نموده که زید بن اسامه ابن زید بیمار بود بعیادتش
رفت زید بسیار گریان یافت وجه گریه سوال رسید زید گفت
از ان می گریم که پانزده هزار دینار قرض مردم بر ذمه من مانده است

و مروان شد بر من ملک ساخته فرمود که لا تبک فهی علیّ
و رخت منها بریٔ یعنی گریه مکن که ان قرض شد ضامنم و تو
ازان بری الذمه پس زید خوشحال شده مروان بر داستان
شد و سلوکش با ملوک اینکه روزی سه بار غلامی
سه آواز داد او جواب نداد و چون بخدمت آمد گفت
آیا تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس
چرا جواب ندادی گفت یحتمه اینکه از تو ایمن بودم فرمود
که الحمد لله الذی جعل مملوکا مامنی یعنی حمد مرا خدای را است
که مملوک مرا از من از ایمن گماینده نه ترسان و از اولادش
نمود و از مقاماتش اینکه در کشف الغمه از شهاب زهری
نقل نموده که گفت عبد الملک مروان مرا از شام بمدینه فرستاد
که او را بیاورند و آن حضرت علیه السلام را در غل و زنجیر کرده از مدینه
بیرون بردند و موکلان بر و گماشتند و من از موکلان التماس
کردم که بجهت خصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را
با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میدارم که این غل

و زنجیر بر من ... و شما را این آزار نباشد تبسم نمود فرمود که زکی
بهر کجا تیر از کمان رفته که مرا ازین غل و زنجیر آزاری
باشد نه چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر برآورده گفت
چون شما را همچنین چیزها پیش آید عذاب خدای سه بخاطر
آرید و از آن اندیشه کنید و ترا خاطر جمع باد که من پیش از
دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان
هراسیمه بمدینه برگشته اند و از شان او میگردند و نشان نمی یابند
و میگویند که بر دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر
سه دیدیم که بر جای اوست و او پیدا نیست پس من بشام
رفتم عبدالملک مروان سه دیدم و از من احوال او پرسید
آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که
از شما او می گشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که ما
انا و انت یعنی ترا با من و مرا با تو چکار و من گفتم دوست
میدارم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که تو با
و لئن پیش من بیرون رفت و بخدا قسم که چنان هیبتی از او

بمن رسید که چون بمجود امدم جامه خود سیاه پوشیدم کفتم
علی بن الحسین بجز ذکر خدا مشغول هست با وکمان بد می برند
مرید کفت خوشا کسی که مشغول او شغول بی ولدالزنا میکوید
که عبد الملک مروان در طواف ان حضرت علیه السلام دید که بطواف
مشغول هست وا و التفاتی نمی کند در کوشه نشسته او سلام
طلبید وکفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم که
من کشنده پدر تو نیستم چرا از من کناره می کنی فرمود که
کشنده پدرم دنیاء بروتباه کرد وپدرم اخرت را بدو
تباه کرد دنیا الکر تو هم میخواهی چنان باش کفت
حاشا وکلا نمی خواهم ولیکن میخواهم تو پیش ما می امده
باشی تا از اخرت تو با نفع رسد واز دنیایی ما تو
پس ان حضرت ردای خود بکسترانید ومشتی از سنک
ریزه دران ریخته کفت خدایا قلب و منزلت دوستان
خود نشانی با وبنمای دیدند که ان ردا پر از درانها یی قیمتی است
که چشم هیچ بیننده چنان درانها ندیده کفت کسی که نزد حق

تعالی این منزلت هست بدنیای دیگران چه احتیاج دارد واز جا
برخاسته بعبادت خود مشغول گشت واز حالات اوست آنکه
وقتی از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان نام دارد و غلامانش
خیمه اش در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید
که درین مقام جمعی از جنیان هست که از دوستان و شیعیان
ما اند مبادا جا بر ایشان تنگ شود واز بودن ما درینجا ملالتی
بایشان رسد از طرفی بغتة فصیح صدا آمد و گوینده مرئی
نمی شد که یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله جا بر ما وسیع هست
واز بودن شما درین مکان ما را کمال سرور و خوشحالی هست
زنهار که خیمه را بجای خود بگذارید والتماس دیگر آنکه هدیه
ما را قبول نمائید واز آن میل فرمائید و فی الحال
دو طبق پر از انار و انگور و دیگر میوه هایی تر و تازه حاضر شد
و آن حضرت از یاران و رفیقانی که همراه بودند همه را
طلبیده از آن میوه ها خوردند و محظوظ شدند واز احوال اوست
آنکه شب و روز و گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بیگریه

ندیده اند وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب
علیه السلام پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده
پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود و از دوری او
میگریست تا آنکه پشتش خم شد و موها سفید گشت و نور چشمش
رفت و من هجده کس از پدر و برادر و اهل بیت و اقربای
خود را در یکجا کشته دیدم که سر بریدند گمان می برید که آن
اندوه از دلم می تواند رفت هرگز نرود و حاشا که صبر توانم
کرد و قرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی
را دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان داشت
و گفت عریان کما ترى جائع کما ترى فما ترى فیما
ترى یا من یرى ولا یُرى یعنی برهنه ام
چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانچه می بینی پس چه می بینی
در آنچه می بینی ای آنکه می بینی و دیده نمی شوی من
از گفتگوی او بلرزه آمدم دیدم که طبقی از هوا بزیر آمد دو برد
یمانی بر روی طبق متعجب شدم بمن نگریست و گفت یا طاوس

گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده می شناسد
آنگه گفت ترا در اینها رغبتی و حاجتی هست دیدم دستها از روی
طبق برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه بنقلهای خراسان
گفتم سیدی مرا بر و حاجت نیست اما آنچه در طبق هست
بان محتاجم پس مشتی از آن بمن داد گرفتم و دستش
بوسیدم و بر گوشه احرام خود بستم و بان مزه و لذت
چیزی ندیده و نخورده بودم پس از آن دو برد یکی به
ازار که و یکی سر ردا و آنکه پوشیده بود بمستحق رسانید
پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدم انبوه خلقش از
نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این
از ملک است یا از جن یا ولیاریست از اولیا رالسه
تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس تو او را نمی شناسی
او را راهب عرب و امام وقت و پسر سلاله رسول خدا صلی الله
علیه و آله علی بن الحسین زین العابدین بدین جهت نیز
بخدمتش رفتم و از و نفع تمام گرفتم و در سیر الائمه مسطور گشت

که امام محمد باقر طفل بود بچاهی افتاده که دران سرا بود و مادرش
مضطرب شد و امام علیه السلام در نماز بود هر چند مادر فریاد
و زاری کرد امام نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه
ضعیف
میدوید و در چاه نظر میکرد و باز بنزد پدر میدوید تا آنکه
بر او غالب شد و چون دید که او نماز را قطع نمی کند گفت
چه سخت است دلها و جگرهای شما ای بنی هاشم پس
حضرت نماز را تمام کرده بسر چاه امد و دست در چاه کرده پسر
را بر آورد و بمادرش حواله کرد گفت بگیر پسرت را ای سست
یقین پس آن عورت از دیدن پسر بخندید و از آنکه ضعیفه
یقینش گفته بود بگریست و امام علیه السلام تسکینش
فرموده گفت نگهدارنده خداست اگر پسر را باو می سپردی
و مضطرب نمی گردیدی البته ترا بهتر می بود و هم از زهری
منقولست که گفت در خدمت آن حضرت بودم مردی
از شیعیان وی بخدمتش امده اظهار عیالمندی و پریشانی
و چهارصد درم قرض کرد امام بگریست چون سبب پرسیدند

فرمود کدام محنت عظیم‌تر ازان است که برادر مؤمن را پریشان
و قرضدار ببیند کسی و علاج آن نتوان کرد و چون از مجلس
متفرق شدند یکی از منافقان گفته بود عجب است که این‌ها
یکبار می‌گویند آسمان و زمین مطیع ماست و به یکبار میگویند
از علاج حال برادر مؤمن عاجزیم و آن مرد درویش
از شنیدن این سخن ملول شده بخدمت امام ع رفته گفت
یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله کسی چنین و چنین گفت
و آن سخن بر من سخت آمد چنانچه محنتها و پریشانیهای
خود را فراموش کردم پس آن حضرت ع گفت بدرستی
که خدای تعالی ترا فرج داده و کنیز خود را آواز داده گفت آنچه
بجهت افطار نمودن من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان
خشک شده آورد فرمود بگیر این قرصها را که در خانه
ما بغیر ازین نیست ولیکن حق تعالی ببرکت این ترا خیر
بسیار میدهد پس مرد آن قرصها را گرفته ببازار برد
و ندانست که چکند و نفس و شیطان وسوسه‌اش میکردند

که نه دندان طفلان ما این کار می کند و نه شکم ترا با و با

تو سیر میکرد اند و نه قرض دار پسی از تو بهائی میکرد

پس در بازار می گشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک

ماهی گنده گرفته در دستش مانده بود که هیچکس به هیچ

نمیخرید او گفت بیا قرص جوی دارم با این ماهی

تو سودا کنیم او قبول نموده ماهی را داد قرص را گرفت و بعد

از قدمی چند که رفت دید بقالی را که اندک نمکی نگاه

ممنوع که هیچ نمیخرند دارد گفت بیا این نمک را بده و این

قرص را بگیر شاید من با این نمک این ماهی را علاجی

کنم پس آن حضرت بخانه آمد در فکر بود که ماهی را

پاک کند دید کسی در میزند چون برآمد هر دو مشتری های

خود را دید که قرصها را واپس آورده اند و میگویند دندان

ما و طفلان ما با این قرص تو کار نیست و ما دانستیم که تو از

برای طفلان این قرصها را بازار آورده نان خود را بستان که

ما ترا حلال کردیم و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم مردا نها

جلد عاکمه برگشت و چون او و طفلانش سیر شدند ازان

دران نان کار نمیکرد بر سر ماهی پختن باز شدند

و چون شکم ماهی را شکافت دو دانه مروارید در شکم

ماهی بود که به ازان در هیچ صدف و دریای نبود و پس

خدای را بران نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد

که آیا اینها بکه فروشد و چه کند که رسول امام علیه السلام آمده

پیغام آورد که خدای تعالی ترا فرج داد و از پریشانی و

قرض خلاص شدی اکنون طعام را باز ده که کس ازان

بغیر از ما کسی نمی خورد و ان دو قرص را بحضرت

بافطار نمود و مرد درویش مروارید را بمال عظیم

فروخته وام را بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران

گردید و باز منافقان باهم گفتند که چه عظیم صفتست اختلاف

احوال ایشان از لطف قادر بود بر اصلاح حال او و از حد

او را توانگری عظیم داد چون این نوبت سخن بامام

علیه السلام رسید گفت پیغمبر خدا نیز اینچنینها می گفتند نشنیده

که تکذیب او نمودند در وقتی که او صفت بیت المقدس میگفت
و گفتند کسی که از مکه بمدینه بدوازده روز رود چگونه بیت المقدس
را در یک شب می بیند و باز می آید کار خدا و اولیای خدا را
ندانسته اند که گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت
پای خود نه بینم و نمیدانند که مراتب بلند را جز به تسلیم
و رضا نمیتوان یافت و جز بصبر بر محنتها و مکروهها بدارج
ارجمند صعود ممکن نیست و ایضا از طاوس یمانی در کتاب
فصول مهمه نقل نموده که او گفت در نصف شبی داخل
حجر اسمعیل علیه السلام شدم دیدم که آن حضرت ع در سجده
است و مکرر کلامی را تکرار می کند و می گرید چون گوش
کردم این فقرات بود که عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک
سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هر گونه بلائی و المی
و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده نهادم این کلمات
را گفتم مرا خلاصی و فرج رو داد و فایده مظنه در لغت فضائی
در خانه کعبه است یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو

بر درگاه تو مشغول رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو دارد هر که
بگوید البته اثر می کند و ایضا در فصول مهمه مسطور است بسند صحیح که
چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که
زنهار از کشتن بنی عبد المطلب پرهیز و در تهمت قتل ایشان مکوش
که آل ابو سفیان بجهة ارتکاب این امر مستاصل شدند و در
اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند باید که من بعد از آنچه
امر نمودم محترز باشی و این سر از سر پنهان داری و نوشته
را در خفیه چنانچه هیچکس نفهمید بحجاج فرستاد و حضرت امام
علیه السلام بفاصله بعبد الملک مروان نوشت که تو در فلان روز
و فلان ساعت این چنین چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی
ببرکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک
نامه آن حضرت را مطالعه نمود دید که تاریخش با تاریخ نوشته
او موافق است و باین سبب خوشحال و فرحناک شده
همان غلام یک خروار درهم و کسوت فاخر بخدمت
امام علیه السلام ارسال نمود که فرمود پدرم علیه السلام مرا وصیتی نموده

گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت
مکن گفتم فدای تو شوم این پنج تن کدام‌اند فرمود فاسق و بخیل
و دروغگو و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خرما
بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از یک خرما چه باشد
فرمود بطمع آنکه باو برسد و نیابد و بخیل قطع می کند از تو چیزی
را که بآن از همه چیز محتاجتر باشی و دروغگو مثال سراب است
که دور می سازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند بتو دور را و احمق
میخواهد که بتو نفع رساند مضرت می رساند و قاطع رحم را
حق تعالی در سه موضع از قرآن مجید لعنت کرده صاحب کشف الغمه
از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان
حضرت علی را دیدم که دعا میکرد و می گریست چون فارغ شد
بخدمتش رفته گفتم یابن رسول الله صلی الله علیه و آله ترا ترس از
چه چیز هست که باعث این همه هست فرزندی رسول خدای و شفاعت
جدت و رحمت الهی باعث برین همه خوف چیست فرمود
یا طاوس اما فرزندی رسول الله صلی الله علیه و آله این نفعی

چه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید فلا انساب بینهم
یومئذ یعنی در روز قیامت نسبی میان فرزندان آدم نمی ماند
و الا شفاعت نمیتوانند کرد و ان شفاعت جد این مسکینانست
اگر گفته بود لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد
مگر کسی را که برضای حق تعالی و رحمت الهی وقع
موجب امیدی بودی که نمی گفت ان رحمت الله قریب من المحسنین
هرگاه که حق تعالی فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک
و من ندانم که از محسنانم یا نه چون ایمن توانم بود و از کرامات
آن حضرت آنکه ابو العباس عبدالله بن جعفر حمیری
در کتاب دلایل آورده که آن حضرت با جمعی در سفری
مشغول بخوردن بودند که آهوی از دور پیدا شده صدائی
کرد و آن حضرت باو گفت بیا چیزی بخور و تو در امان مائی
پس آهو آمده بخوردن مشغول شد و در اثنا یکی از یاران
سنگریزه بر پشتش زده آهو رمیده شد و حضرت گفت
من او را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف

نیز هم بعد از این و ایضا نقلست نموده که بار دیگر سفره انداخته
بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهویی نزدیک بآن
حضرت آمد لب جنبانید و امام آهو را گفت من علی
بن حسین بن علی بن ابیطالب ام و مادرم فاطمه دختر رسول
الله صلی الله علیه است بیا هرچه خواهی بخور و حاجت مجهول از
که تو در آن منی پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت
می نمود و در آن اثنا یکی از حضار دستی بر پشتش رسانید
و آهو رم کرد امام همان حرف را با این مرد نیز گفتند و
ایضا روزی با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که
آهویی از صحرا آمد در برابر آن حضرت علیه السلام بایستاد و دست
بر زمین میزد و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این
آهو چه می خواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز
بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده
رخصت ده که من بچه خود را شیر داده باز با و تسلیم نمایم
و یکی از حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف

وقوع هم بهم رسیده شد پس امام علیه السلام کسی بطلب
آن سید فرستاد چون آمد با او گفت این آهو از تو شکوه
دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که امر فرمایی
کنی تا شیرش دهد و باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کسی
فرستاد آهو بچه اش را حاضر کرد و امام علیه السلام با آن سید گفت
بحق خویشی من بر تو که این بچه را بمن بخشی و او از وی بخشیده
امام بزبان آهو با آهو حرفی زد و او نیز صدایی چند کرد و راهی
شد و بچه اش همراه بود و چون پرسیدند که چه صدا بود که کرد
فرمود دعایی که درین آب حیوانی مرده است با آن
وضو نمیتوان کرد و چون چراغ آورده تفحص نمودند موشی
در آن آب افتاده بود پس آب از چاه دیگر آوردند
و در کشف الغمه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
نموده که فرمود روزی در طرف خانه زنی و مردی
را دست بر حجر الاسود چسبیده هر چند جهد نمودند که از
کنند نتوانستند تا آنکه راه‌ها بر آن قرار گرفت که هر دو

دست سه بر بند و زمین فسکر بودند که آن حضرت سلام
الله علیه پیدا شده چون بر حالت ایشان مطلع شد
دست خود بر بالای دست ایشان گذاشته برکت دست
مبارک امام آن دو کس سه دست و زجر الا سود دوا شده
توبه و انابت که گرفتند کسی مرا آنرا نیافت و در
تهذیب حدیث اوله که آن مرد ساعد زن سه برهنه
دید دست خود سه خواست بر دست او مالد بهم چسبید
و بفتوی علمای عصر حاکم خواست که دست مرد سه ببرد
تا حد الله بدعای امام علیه السلام از هم جدا شد
و روزی در حضور آن حضرت چون حرف از ثواب
و گناه می گذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام
لمضرته کیف لا یحتمی من الذنوب من الذنب
لمعرته یعنی عجب دارم من از کسی که پرهیز از طعام
می کند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو رساند و پرهیز از گناه نمی
که مبادا عیبی و جزای آن باو عاید گردد و ایضا در آن

باب فرموده که ایاک والابتهاج بالذنب فان الابتهاج
به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور باشی بگناهی
که از تو سر زده چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است
وگناه کار پشیمان را امید بخشش هست بخلاف مسرور
بفعل بد که ان اشهر است وبکفر اقرب است
واز کلام معجز نظام ان حضرت است که من رضی بالقلیل
من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی
هر که از حق تعالی راضی شد برزق کم وبان شکر گوید
حق تعالی هم ازو راضی می شود بعمل اندک
وجزای بسیارش میدهد وایضا فرموده که من قنع بما
قسم الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع
شد بانچیزی که حق تعالی نصیب او کرده وقسمت او کرده
او غنی ترین مردمان است هر که قانع شد بخشک و
تر شه بحر وبر است واز ان حضرت که کتاب
احتجاج ابن بابویه نیز مسطور است وموجب امیدواری

تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلام است که حضرت
رسالت پناه علیه وآله صلوات الله فرموده که
در لفظ بان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد می‌کشیده
باشند ثواب ایشان با ثواب جمعی که با من در بدر و احد
همراهی کرده اند برابر است و این مژده که جان قائم
روایت کرده این مژده اساس جان هاست نقش
خاتم آن حضرت ع است و ما توفیقی الا بالله معاصر امام
علیه السلام از خلفای بنی امیه مروان و عبد الملک
مروان و ولید بن عبد الملک بوده و مناقب آن حضرت
بسیار است و فضایل او بیشمار و صحیفه کامله بر قرب
و منزلت او گواه بس است ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش
ابو جعفر و آن حضرت نیز هاشمی است که از دو هاشمی و
علوی است که از دو علوی تولد یافته پدرش علی

ابن الحسین و مادرش ام عبدالله دختر عم پدرش حسن ع

بن علی علیهم السلام تولدش در مدینه در روز سیم ماه صفر

در سال پنجاه و هفت از هجرت رحلتش در سال صد و اربعه

و سن شریفش پنجاه و هشت یا شصت زندگانیش در دنیا

سه سال با جدش حسین علیه السلم و با پدرش سی و سه ٣

یا سی و پنج و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت خلافت

و امامتش بود کفنش بوصیتش پیراهنی که پوشیده بود دفن قبر شریفش

در بقیع سبب فوتش زهر بفرموده ابراهیم بن ولید اولاد

امجادش بقولی چهار جعفر صادق و عبدالله و ابراهیم و ام سلمه

و بروایتی هردوکس از یک مادر رنگ روی مبارکش

گندم گون قامت عزیزش معتدل شمایل و مداحش کمیت

و سید حمیری نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا

و بروایت ثعلبی در تفسیرش و جمعی دیگر از اهل سیر ظنی بالله

حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و

الحسن دربانش جابر جعفی معاصرش از بنی امیه

ولید و زید و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش
بیشمار شهرتش بباقر از القاب دیگر بیشتر بجهت کثرت
علم چه از جابر بن عبد الله انصاری مرویست و مشهور و در
کتب موالف و مخالف مسطور که رسول الله صلی الله علیه
و آله فرموده یا جابر یوشک ان تلحق بولد من ولد
الحسین اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رایته
فاقرئه منی السلم یعنی ای جابر امید هست که تو یار فرزندان
مرا که محمد نام داشته باشد از اولاد حسین دریابی که حق تعالی
با او نور و حکمت عطا کرده است که هر چون او را به بینی از من
سلام برسان و در حدیث دیگر باین طریق وارد شده
که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین
یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی
السلم یعنی ای جابر امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات
کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد
و او می شکافته باشد علم دین را شکافتنی چون او را

ملاقات نمایی سلام من باو برسانی و در حدیث دیگر یا
جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن
علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرئه منی السلام
و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود امام
زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او رفتند و چون شنید
که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله یقرء علیک السلام
و چون ازو پرسیدند که چگونه بود گفت روزی امام حسین
علیه السلام در کنار آن حضرت بود و چون مرا دید گفت
یا جابر یولد لابنی الحسین ابن یقال له علی اذا کان
یوم القیمة نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین
و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رأیته فاقرئه
منی السلام و در علم ان بقا است بعد رؤیته یسیر یعنی ای
جابر از پسرم حسین متولد خواهد شد پسری که علی نام
خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد
که باید که برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن الحسین

بر خواهد خاست و برانکه او را پسری خواهد بود محمد نام
اکر تو او را دیدی به بینی ای جابر سلام مرا باو برسان و بدان
که بعد از دیدن آن حضرت و رسیدن بخدمت او بسی
اندکی از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد
از ادراک سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود
و خواجه نصیر علیه الرحمة در رساله اوصاف الاشراف
اورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلام
مشرف شده بود فرمود که چه حال داری یا جابر و چون
جابر بضعف و پیری مبتلا شده بود کفت حالی دارم که
پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن
را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام علیه السلام در مقام
تنبیه او شده فرمود که ما را حالت نه برین نحو است اکر
حق تعالی پیری دهد پیری و اکر جوانی دهد جوانی و اکر بیمار
سازد بیماری و اکر شفا بخشد شفا و اکر حیات دهد
حیات و اکر موت خواهد ممات انرا ترجیح میدهیم چه جابر

در مقام صبر بود و آن حضرت ع در مقام رضا که بالاترین
همه مراتب است   آنچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواه
الم   پس جابر دست مبارک آن حضرت ع را بوسید
و اراده پابوس نیز نمود آن حضرت ع مانع شد و گفت ملتفت
صدق رسول الله صلی الله علیه و آله راست فرموده که
زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او
نام من باشد و مسایل علمی می شکافته باشد و بعد از آن
میرسیده باشد و ازین جهت آن حضرت ع را باقر علوم الاولین
والاخرین می گفتند چنانچه مشهور است که عبدالملک مروان
بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی ع را پیش من فرست و آن
حضرت امام جعفر صادق ع را نیز که در آن وقت طفل
بود همراه خود برداشته متوجه شام شده در راه بمدین شعیب
رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر
و بزیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسایل
مشکله خود را ازو می پرسند امام علیه السلام نیز با قوم برفت

و مور فقت نمود وران دیر چمی سه دیدند جامهای پشمینه
در شت بوشیده و پیر پیرسی بر بلندی نشسته ابروها بر چشمها
افتاده چون نظرش بران حضرت ع افتاد کفت از شناسائی
یکانه امام فرمود که از شناسایستم کفت از دست مرحومه فرمود
که بلی کفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود که از جاهلان
نیستم کفت از تو چیزی بپرسم یا تو میپرسی فرمود اختیار ترا است
کفت پس من بپرسم فرمود هر چه خواهی بپرس کفت میان
من و شما اتفاق هست در انکه در بهشت درختی هست
که انرا طوبی کویند ما کوئیم اصل ان در سرای علیست
و با عتقاد شما درخانه محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از ان
درخت شاخی نباشد الکنون بکو که در دنیا نظیر ان چیست
امام علیه السلام کفت نظیر ان در دنیا افتابست که چون
چنین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع ان نباشد
راهب کفت درست کفتی مسئله دیکر بپرسم فرمود بپرس
کفت شما هم با ما اتفاق هست در انکه اهل بهشت

هر چند از طعام و شراب آنجا خورند کم نشود در دنیا مثل
آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کتابهای
الهی است که هر چند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود و هر چند در تفسیر
و تاویل ظاهر و باطن آن سخن گویند و از حقایق و دقایق آن
انشا نمایند همچنان بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود
تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما می گوییم که اهل بهشت از
طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط
نباشد مثل آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در این
دنیا طفل است در شکم مادر که هر چه مادر خورد طفل را
از آن نصیبی باشد و او را بول و غایط نباشد گفت راست
گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود
که نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومن است
که بتوحید الهی گویا گشته و بذکر او در حرکت آید و در بهشت
بآن باز شود راهب گفت درست گفتی اکنون مسئله پرسم
که در جواب آن درمانی امام علیه السلام فرمود اگر جواب

بصواب بثنوییے بدین ما ورائے گفت اری پس برآن
عهد کردند وراهب گفت مرا خبرده که آن دو برادر ییے
که بیک ساعت از مادر جدا شدند ودر یک روز بجوار رحمت
حق رسیدند ویکی سه دو صد سال عمر بود وان دیگر سه
صد سال کدام بودند فرمود آن پسران عزیر و عزیز بودند
پسران سرخیا که در یک روز از مادر متولد شدند وحق تعالی
عزیر را بنبوت گرامی داشت وبعد از پنجاه سال که با
هم بسر بردند روزیی بدهی رسیده که خراب شده بود و
اهل آنجا هلاک گشته ودر آن باغی بود وانگور وانجیر بس
رسیده در سایه درختی باستراحت مشغول شد وپاره از آن
میوه بخورد وقدری انگور را فشره بگرفت وپاره از آن
میوه را در سبدیی وآن فشره را در کوزه کرد بخواب
رفت وچون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات
در مسایل مشکله قضا وقدر وجبر واختیار وحشر ونشر
فکر میکرد ودر آن وقت در فکر زنده شدن اهل آن

ده و خر و شیر ایشان بود حق تعالی روح او را قبض
فرمود و چند سال از چشم مردمان پنهان بود گوشتش
شد بر جانوران حرام ساخت و طعام و شرابش را چنانچه
بود تازه نگه داشته مرکبش را هلاک ساخت و بعد ازان
بچندی سال با اهتمام یکی از پادشاهان این ده را آباد کرد بعد از
صد سال که عزیر خوابیده بود روح بقالبش در آمد فرشته
سوال رسید که ازو سوال کند کم لبثت یعنی چه قدر
از وقت خوابیده و عزیر چون ازان بیدار شد که آفتاب
غروب کند و چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که
لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از
روز خوابیده بودم فرشته باو گفت بل لبثت
مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده و اگر
باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب
مرکب خود را نظر کن و چون بحکم استخوانهای مرکب
بهم متصل شده رگ و پیها بهم رسانیده و حمار پیش

زنده شده گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی
دانستم که حق تعالی بر همه چیزها قادرست و بر چهار
پای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود و باز با اولاد خود
پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یک روز برحمت
حق واصل شدند بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید
رفت زین کاخ دل افروز چون سخن امام علیه السلام
باینجا رسید شیخ از فعل خود پشیمان شد و امام بمنزل خود آمده بعد
از ساعتی جمعی آمدند که شیخ شما را میخواند و امام فرمود مرا
بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را بما حاجتی هست گو نزد ما
آید پس بازگردیده شیخ را بخدمت امام آوردند و
پرسید که محمد تویی فرمود که دختر شاهزاده ایم گفت نام مادرت
چه بود فرمود که فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود
که علی گفت تو پسر ایلیایی فرمود که بلی گفت پسر شبری
یا شبیر فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که خدا
یکیست و جز او خدایی نیست و جد تو محمد رسول خداست و تو

وصاری دیر را با آتش نیز مسلمان شدند و بقولی دیربان
دیر مسلمان شد و هر که دران دیر حاضر بود همه مسلمان شدند
و بعد ازان امام علیه السلام بدمشق رفته چون بدر خانه
عبد الملک رسید از تختش بزیر آمده استقبال حضرت ع
نمود و تعظیم و تکریم امام بجا آورده مسئله چند که برو مشکل شده
بود بپرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و
علما ازان نا امید اند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که
اطاعت وی برایشان فریضه بود بکشند چه عبرت
خدای عز و جل علاوه بدیشان نماید امام علیه السلام
فرمود که چون چنین چیزی رود هیچ سنگی برندارند
مگر آنکه در زیر آن خون تازه بینند عبد الملک گفت راست
فرمودی که چون علی بن ابیطالب را بکشتند بر در
سرای پدرم سنگی عظیم بود بفرمود که ازان جهت آنرا
از جا بر دارند و در زیر آن خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا
نیز در باغی حوضی بزرگ بود و در کنار آن حوض سنگهای

سفید در روز قتال حسین بن علی علیهما السلام دیدم
که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد از هفته گفت
نزد ما مقام می‌کنی و ترا عزت و حرمت و احترام و
عزیزی و بزرگی بود تا بمدینه رجعت می‌نمایی و بودن
بحالت و طرز خود بهتر میدانی امام علیه السلام فرمود
که نزدیک جد خود بودن مرا بهتر می‌نماید پس رخصت
داده و آن دو امام همام علیهما السلام بمدینه مراجعت نمودند
ولیکن دشمنی جبلی و بد ذاتی طبیعی و امویت میراثی
بر آنش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی
را روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل حاکم و عامل
او را خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب بایشان ندهند
و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند و چون بهمان
ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام علیه السلام خبر
یافت با آنکه در بر ایشان بسته بودند و همان حکم بجا آورده شیخ با
اصحاب بسی برامر امام را ضیافتی نیک نموده اطعمه و اشربه

بسیار آورد و عذرها خواست و چون والیا شنید شیخ شد
در بند و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه
کرده امام جعفر صادق علیه السلام غمناک و آزرده شده گفت
این شیخ شد بد دستی ما ایا چه برسر خواهد امد و امام علیه السلام فرمود و اگر
مباش که شیخ در دو منزلی این ده برحمت الهی خواهد رفت
و از عبد الملک با ورنجی نخواهد رسید و امامان علیهما السلام
بمشقت تمام بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آن
حضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید
که گفت از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت
آسمان و زمین که بحضرت ابراهیم خلیل علیه السلام نمودند
که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده وکذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض چه بود و کدام است
پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان بر داشت
و بمن گفت ببین تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دست
آن حضرت باسمان متصل شده بود چنانچه چشم خیره شد

پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید آنگه دست
مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود که چشم
بر هم نه و بعد لمحه گفت میدانی در چه مکانی گفتم نی گفت
در آن ظلمتی که ذو القرنین را گذار افتاده بود گفتم رخصت میدهی
که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید چون چشم
گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود نمیدیدم پس اندکی
برفت و گفت میدانی در کجائی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر
ازان آب زندگانی خورده بود و اقرار داریم و همچنین از
عالمی بعالمی دیگر مرا میبرد تا به پنج عالم رسیدیم آنگه گفت
ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم علیه السلام دید چنانچه تو
دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما بگذرد در یکی ازین
عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل محمد را وقت ظهور آید پس
مرا گفت چشم بر هم نه و بعد از لمحه که گفت چشم بگشا خود را
در خانه آن حضرت دیدم و جامه اولین بپوشید و بمجلس
اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده

بودیم و ایضا ابوجعفر قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت
ان حضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدائید گفت بلی گفتم رسول
الله صلی الله علیه و آله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم
پس شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید
گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست
مبارک بر چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ نمیدیدم
آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که در و بود بدیدم و ما هیچ
چنان بودم که گویی هرگز نابینایی را بچشم ندیده بودم پس
فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت
ترا باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب و کتاب یا آنکه
چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی گفتم یا ابن
رسول الله صلی الله علیه و آله طاقت حساب و کتاب
ندارم و باین شکل راضی ترم پس دست بر چشم من مالید و
چنان شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه از جعفر بن محمد علیهما
السلام روایت نموده که گفت پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر

اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری
کنید که نزدیک درین سال با چهار هزار کس بر سر شما خواهد
آمد و سه روز قتال و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه بشما
گفتیم البته می کند و آن جمع گوش بان حرف نکردند
بلکه می گفتند این هرگز نخواهد شد و بعد از اندک وقتی
با جمعی از خویشان و عیال خود از مدینه برآمد و در همان
نزدیکی نافع بن ارزق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمده سه روز
قتال و غارت نموده و خلق بسیار کشته شدند و اموال
بسیاری را بغارت بردند بعد از آن اهل مدینه می گفتند
که امام محمد باقر گفت و نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت اند بعد از
این سخن او سه رد نباید کرد و ایضا در همان کتاب از کتاب
دلایل حمیری از زید بن ابا حازم روایت نموده که گفت
با ابا جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید بن علی
یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب شد امام فرمود
که عنقریب در کوفه خروج می کند و خود سه و جمع کثیر را بکشتن

سید هر وبسی برنیامد که قضیه زید رو نمود و همین قضیه را حسین
بن راشد نقل کرده باتفاق که در خدمت امام جعفر
صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا
بر او رحمت کناد که پدرم با او گفت خروج مکن که پیش از خروج
سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی ازین سلاطین خروج کند
کشته می شود و من بر تو میترسم که مقتول و مصلوب شده
باشی در بیرون کوفه او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده
بود آن قضیه رو نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر
صاحب الامر علیه السلام مذکور خواهد شد و ایضا در فصول
مهمه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که در وقت
بیماری پدرم مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند و من
گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از
روز بهتر ید بحمد الله فرمود که ای پسر من نشنیدی که حضرت علی
بن الحسین مرا طلبیده گفت در آمدن تعجیل کن و بعد
از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا در کشف الغمه

مذکور است از عباد بن کثیر بصری که گفت رفتم بخدمت
امام محمد باقر علیه السلام و پرسیدم که حق مرد مومن بر حق تعالی
چیست و بجواب من مشغول نشد تا آنکه سوال شد بار دیگر
در نوبت سیوم جواب داد که حق مومن بر حق تعالی آنست
که اگر باین نخله بگوید بسوی من بیا بیاید و اشارت بدرخت
خرمای نمود که در آن برابر بود عباد گوید دیدم بخدا قسم که آن
درخت راهی شده بطرف ما می آمد و چون آنحضرت علیه السلام
دید که نخل روانه خدمت نزدیک شد اشارت باو
که گفت بر جای خود قرار گیر که من مثل میزدم ترا نه طلبیده بودم
پس بجای خود رفته بحالت اول قایم گشت و در کتاب
خرایج و جرایح مسطور است که جمعی بدیدن امام علیه السلام
میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عبری
چیزی میخواند و میگریست باوازی حزین بنحوی که آن جمع نیز
بگریه در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آن
حضرت علیه السلام کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وآله

عبارت تا عجز ازان شنیدم و لکنون بغیر از شما کسی درین نقب
نیست و مرد بیا مرا از مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بیاد
کرده بود ساعتی حق تعالی را بآن مناجات نمودم و مرا
بگریه در آورد انتهی بود و ایضا در فصول مهمه و کشف الغمه و خرایج مذکور است
و از عاصم بن ابی حمزه مروی است که گفت در خدمت امام علیه
السلام بودم من و سلیمان بن خالد و بجایی میرفتیم دو شخص
بما دو چار شدند فرمود که این هر دو دزدند و بغلامان امر نمود که
هر دو را نگهدارند و بسلیمان گفت باین کوه بالا رو و در آنجا
غاریست و در آنجا دو کیسه سر بمهر نزد من آر و سلیمان رفته
آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته
در شکنجه داشت پس آن حضرت بحاکم گفت دست ازین
مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم
نمود فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان
را دست بریده یکی گفت الحمد لله که دست من در خدمت
پسر رسول الله صلی الله علیه وآله بریده شد و این از معجزات

نمیشد و توبه نمود و حضرت امام علیه السلام باو گفت تو از اهل بهشتی
و دوست تو پیش از توبه بیست سال به بهشت رفت و
آن مرد بعد از بیست سال برحمت خدا رفت و در روز سیم
صاحب کیسه دیگر آمده حضرت حاکم او را بخدمت امام فرستاد
و کیسه خود را بر بعد دید آن حضرت باو گفت خواهی ترا خبر
دهم که درین کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود که هزار دینار
در اینجا است از تو و هزار دیگر دینار از دیگری و نام او محمد
بن عبد الرحمن است و او مرد خیّریست بسیار صدقه و بسیار
نماز و همین ساعت از شما تو میرسد پس آن مرد چون
نصرانی بود گفت ایمان آوردم بآن خدایی که بغیر او خدایی
نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول اوست و
تو امام واجب الطاعة و فرمان بری تو بر مردمان واجب
و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه شد حق
گشت و ایضا در آن سه کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت
نموده که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر علیه السلام

نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آن حضرت علیه السلام آمد
و هنوز ملک با بنی امیه بود آن حضرت علیه السلام بداود گفت چه
مانع هست دوانیقی شد که بدیدن ما نمیاید گفت از عسرت
و پریشانی و دلگیری سلام فرمود نزدیک شده است که او
حکومت شرق و غرب نصیب کند با عمر دراز و آنقدر از
اموال او سعی جمع کند که پیش از او احدی را نشده باشد
پس داود بر خاسته رفته و خبر بدوانیقی داد و داد بتعجیل
لکن عذر خواست کرده بجهت تعظیم و اجلال تو از خدمت
مقصرم و خود نمیدانم نشستن در خدمت شما و این
خبری که داود از شما نقل می کند می خواهم از شما بشنوم
پس آن حضرت علیه السلام فرمود که چنان است که شنیدی
گفت آیا ملک و حکومت پیش از وجود شما فرمود بلی
حکم الهی برین رفته گفت بعد از من بفرزندان ما خواهد رسید
فرمود بلی ~~حکم الهی برین رفته~~ بملک بازی خواهند کرد
فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت

بنی امیه پیش رفت یا مدت حکومت ما فرمود از شما دو رفیق
تعجبها نموده خوشحال شدند و بعد از ان بر نیامد که دولت از بنی امیه
برگشت و بایشان قرار گرفت و ایضا مشهور است که مفضل
بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که در میان
مکه و مدینه بقافله رسیدیم دران میان مردی بود دراز
گوشش مرده و متاعش بر زمین مانده و میگریست چون
نظرش بر انحضرت ع افتاد بجزع در امده گفت یا ابن رسول الله
صلی الله علیه و آله خرم مرده است بار برداری دیگر ندارم
قوت رفتاری و میترسم که رفقا بروند و من درین صحرا تنها
بمانم پس ان حضرت ع دست بدعا برداشته لب مبارک
بجنبانید و فی الحال درازگوش زنده شد و ان مرد را
خوشحال گردانید و ایضا مرویست که جوانی از اهل شام
هر روز بخدمت ان حضرت ع امدی و بسیار نشستی و گفتی
مرا محبت و دوستی شما اینجا می آرد بعد از ان چند روز نیامد
و کسی خبر اورد که ان جوان شامی بیمار بود و وفات کرد و صیت

نمود که شما برو نماز کنید سلام فرمود چون او را بشوئید و برو نماز
گذارند مرا خبر کنید پس چون خبر آوردند برخاسته وضو ساخت
و دو رکعت نماز گزارد و ردای رسول صلوات الله علیه و آله سلم
بر دوش افکنده در خدمتش رفتیم تا بآن مکانی که آن جوان
را بر سریر خوابانیده بودند پس گفت یا فلان بن فلان
و جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
و نشست و شربتی سویق طلبیده و جرعه‌ای باو داده پرسید که از احوال
خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا قبض کردند
و از جمله موتی شدم و ناگاه آوازی شنیدم که از آن
خوشتر آوازی هرگز بگوش من نرسیده بود که روح این جوان
را باو دهید که محمد بن علی او را از ما درخواست
کرده و بعد از آن مدتها در دنیا زیست و ایضا از عبد الرحمن
بن کثیر روایتست که در راه مدینه در میان در پای درختی خشک
نزول کردیم دیدیم که آن حضرت لب مبارک بجنبانید
و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت بریخت و ما میخوردیم

و ایضا در کشف الغمه و دیگر کتب سیر روایت که محمد بن مسلم

رضی الله عنه روایت نموده که گفت در خدمت ابو جعفر علیه

السلام بودم که مردی آمد گفت یا بن رسول الله صلی

الله علیه وآله من از شامم و همیشه تولای من بشما اهل

بیت بوده و پدرم که خدا بر او رحمت کناد تولا به بنی امیه

میکرد و مالدار و دوستان ایشان بود و مرا بسبب دوستی شما

دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت میدانم که مالی

بسیار داشت و مالش را از من پنهان نمود بعد از وفاتش هر چند

تفحص کردم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که در موضعی

چنانچه من ندانم دفن کرده پس آن حضرت فرمود که خواهی

من نشان دهم و خواهی حق او را ببینی والد و بشنو مرد گفت

میخواهم او را ببینم که هم نشان مال بیابم و هم اثر

دوستی بنی امیه بدو نمایم امام علیه السلام ورقی سفید برداشته

بر آنجا چیزی نوشت و با انگشتر خود مهر نموده گفت این را بگورستان

بقیع ببر و بیا در میان ... را ندا کن مردی بنزد تو خواهد آمد انتهی

یعنی با این خط که بیا در جان ...
ندا کن که زنده خواهد شد

این نامه سعد با خود ببرد پس من روز دیگر بخدمت امام رفتم و همه
در فکر بودم که آیا امروز چه دیده من بعد از رفتن من بلحظه آن شخص
دستوری خواست چون در آمد گفت خداوندا آتش رست که علم خود
بزند که گذارد و دیدم نامه سعد بردم چون بمیان بقیع رسیدم دیدم در جانب
سعد اوراند وادم مردی بی دستار سفید بر سر پدید شده گفت چه
حاجت داری نامه سعد بوی دادم گفت مرحبا برسول الله صلی
الله علیه وآله محبت حق تعالی و چون بخواند گفت دوستداری
که بدست سعد به چنی گفتم بلی گفت هم اینجا باش و او در رفت
بعد از لحظه مردی سیاه رسنی سیاه در گردن زبان از دهان
بیرون آمده و پیراهن سیاه پوشیده همراه آورده گفت این است
پدر تو که زبانه آتش و دود جحیم رنگ وی سیاه بگردانیده
گفتم ای پدر این چه حالتست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی
اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله که امروز از آن ایشانم
مرا باین حالت انداخته خوشا حالت تو که پناه گشتی و از غلامی
دست بر و فلان موضع در آن زمین سال کی ده صد و پنجاه هزار

بیاوردن گفته ام پنجاه هزار دینار محمد بن علا را داده و با تو حق تست
اکنون رخصت می خواهم که آن مال را بیارم پس رفت و بعد
از چندی روز از امام علیه السلام شنیدم که فرمود آن زر رسید و آورد بعضی
و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی بهر زمینی خریدیم و از برد به
بر پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از بعضی
که بما رسانید نفع کلی یافت و ایضا در کشف الغمه از فیض بن
مطر روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم
که از وی سؤال نمایم که آیا اگر در محمل نشسته و بر شتر سوار باشی
نماز شب توان کرد یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول
الله صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحله خود سوار می بود
نماز میکرد و بهر طرف که رو داشت می و ایضا در همان
کتاب از عبدالله بن عطا روایت نقل نموده که گفت
بآن حضرت ع مشتاق شدم و در مدینه تنها بودم و شبی که داخل
مدینه می شدم هوا سرد بود و باران می بارید و من تر شده
سوار با حوزه بدر خانه آنحضرت ع رسیدم در نصف شب و با جعفر

گفتم درین باب تصدیع دادن نالایقست برین دعا
بخوابم تا روز شود یا آنکه دریکویم با جعفر در فکر بودم که او
از آن حضرت ع شنیدم که بکنیزی مشرف شده‌ام میگفت
در خانه بر عبدالله بن عطا مکث که ترسیده و سر با خود راست
پس کنیز در گشود و بخدمتش مشرف شدم و در روایت که
اند علمای سیر به نص بسیار در امامت آنحضرت ع بعد از پدر
علیهما السلام و مناقب بیشمار در شان او صلوات الله
علیه از آن جمله در کشف الغمه از عطاء مکی روایت
نموده که گفت ندیدم علما را نزد هیچ کس بانحوی که نزد ابو جعفر
محمد بن علی علیهم السلام میدیدم که هر عالمی و صاحب فضیلت
و دانشمندی را در خدمت آن حضرت ع چنان میدیدم که
طفل را نزد معلمش بنشیند و جابر بن یزید جعفی گفته است که
علما چون از آن حضرت ع حدیثی روایت میکردند میگفتند
وصی اوصیا چنین گفت یا وارث علم انبیا چنین فرموده
و در روایتست که شخصی سوال کرد که چرا احادیث آن حضرت ع

همه بر سالت نیست سند چون شنید فرمود که هر حدیثی
کرده از برای شما می گویم سندش این است که پدرم از
پدرش از جدم از رسول الله صلی الله علیه واله از جبرئیل
از الله تعالی روایت نمود و سندش بغیر این ندارم پس
هر بار در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که
امیر المومنین علیه السلام محمد حنفیه را کرده است نام آن
حضرت مذکور است و نام نهادن او رسول الله صلی الله
علیه و آله آگاه بود و نام ائمه طاهرین علیهم السلام مفصل
در آنجا ذکر شده نام آن حضرت ع با این عبارت مسطور
که محمد بن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علی است
که بعد از پدرش امام است و الصفا در کشف الغمه دیگر کتب
سیر مذکور است که حق تعالی فرستاد برسول الله صلی الله
علیه وآله در کاغذی مهر کرده شده و در آنجا
دوازده مهر بود و جبرئیل این علیه السلام رسول خدا را
خبر داد که حق تعالی امر نمود که این کاغذ را بعلی علیه السلام

حاله رهبر کنی که بگشاید مهر اول این سطر و عمل نماید بانچه دران
نوشته است امیر المؤمنین علیه السلام مأمور است که در حین
وفات آن سطر بفرزندش حسن علیه السلام دهد و اورا
امر نماید که خاتم دوم سطر بگشاید و عمل نماید بانچه در تحت نام
او نوشته است و او نیز در وقت رحلت برادرش حسین علیه السلام
بمثال آنچه مذکور شد عمل نماید و آن حضرت بعلی بن الحسین
و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم علیهم السلام
هر یک مامور اند که در نوبت خود در مهر خود نظر کنند همگی
و بهر چه از جانب الله بان مامور شده اند عمل می نموده
باشند و از جمله مواعظ و نصایح آن حضرت است علیه السلام و در فصول
مهمه مذکور و در کشف الغمه مذکور که فرمود که ما من عبادة
افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله
من ان یسئل و ما یدفع القضاء الا الدعاء و کفی بالمرء عیبا
ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یامر
الناس بما لا یفعله و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول

عیبست و زیان یوذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی
سوا زیادتی نیست برانکه کسی شکم خود را از خوردن حرام
و کردن حرام نگهدارد و هیچ چیزی پیش حق تعالی آنقدر دوست
نمیدارد که بنده او ازو سوال کند و لهذا در قرآن مجید امر بآن
نموده فرموده ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا
یعنی هرچه سرنوشتست به بنده میرسد مگر آنکه دعا کند و ببرکت
دعا بلایی یا قضایی رد میکند و هیچ عیبی بالاتر نمیرسد که
شخص بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا و به نقصانی
که دارد بنگرد دیگران را بآن متهم سازد و امر کند مردم بچیزی
که خود نمیکند تا مورد اعتراض حافظ شیرازی نشود که گفته است
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند یا نهی نماید دیگران را
از آن چیزیکه خود از آن نتواند گذشت و ایذا از همانست رساند
همنشین خود را بچیزی که نفعی باو نرساند و روزی در حضور
آن حضرت جمعی بودند که دعوی دوستی و صداقت باهم
داشتند فرمود که هیچکدام از شمایان هست که بچیزی محتاج و آن

بغل
چیز در بغل یا استین دیگری بن دوست کند و از ان بغل
یا استین او براور د گفتند هیچکدام از ما این حال ندارد
فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیگر نیستند و خادم
ان حضرت کی سلمی نام داشت روایت کرد که در مدت عمر
خود ندیدم که کسی بدین ان حضرت بیاید و نا انکه ازو نفعی باید
برود البته یا خانه یا جامه یا خادمی یا مرکوبی یا زری
یا مالی می بخشید و تا در خانه او چیزی می نمی خوردند رخصت رفتن
نمی یافتند و به پانصد و ششصد و هزار از درهم و دینار
احسان می نمود و می فرمود و ما حسنة للدنیا الا صلة
الاخوان والمعارف یعنی نیکی و دنیا نمی باشد الا نفعی رسانیدن
بدوستان و مهربانی نمودن برادران و یکی از اشنایان ان
مسود بن کثیر نام در خدمت ان حضرت شکوه کردند بریشانی
و مهربانی برادران فرمود که بیس الاخ اخ یرعاک
غنیا و یقطعک فقرا یعنی بد برادریست ان برادر که در
وقت غنی و مالداری رعایت تو می کند و در دستی می کند

در وقت پریشانی از تو برود و در پی نیاید و سعدی
شیرازی این مضمون را بنظم آورده می گوید دوست
مشمار آنکه در نعمت زند ❊ لاف یاری و برادر خواندگی ❊
دوست آن باشد که گیرد دست دوست ❊ در پریشان حالی و در ماندگی ❊
دیگر دوستان دنیا چنین اند ❊ این وغلط دوستان که می بینی
مگس اند گرد شیرینی ❊ و از کلام معجز نظام آن حضرت
است که فرموده اعرف المودة لک فی قلب اخیک
بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل
برادر خود بآن دوستی که از او در دل تو است چنانکه
شیخ نظامی گفته ❊ در دل اگر مهر و اگر کینه است ❊ نیست
نهان دل بدل آئینه است ❊ و ایضا فرموده که نمیدانم هیچ
دو چیزی را با هم که بهتر باشد از علم با حلم و دانش با
بکار بردن و ایضا آن حضرت می فرموده که بلیة الناس
علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا الینا و ان ترکناهم لم
یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما بزرگ است

منکات اگر ایشان براه راست می خوانیم و دلالت می کنیم
اجابت نمی کنند و براه نمی آیند و اگر وا می گذاریم ایشان
را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر از راهنمایی
دیگر ندارند و در ضلالت و گمراهی ابد می مانند و لذا برادر آن
آن حضرت عبد الله بن علی متولی صدقات رسول الله صلی
الله علیه و آله بود و او مردی فاضل و فقیه و محدث
و صاحب تقوی و ورع بود و عمر بن علی متولی صدقات
امیر المؤمنین علیه السلام بود با سخاوت و ورع و جلیل
القدر و عظیم الشأن بود از منقولست که می گفت المفرط
فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند
چون کسیست که در دشمنی ما افراط کند و باید که مردمان حق
خویشی و قرابت ما را برسول الله صلی الله علیه و آله رعایت
نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات
نکنند که حق تعالی ما را بگناه ما میگیرد و به تقصیر در خدمت
خود ما را می نوازد و حسین بن علی مردی خدا ترس و گوشه گیر

ومتقی و مستجاب الدعوة بود در کشف الغمه کذور رضی الله عنه
نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی شد والی
مدینه گشته بود واو هر جمعه مردم شد در مسجد رسول الله
صلی الله علیه وآله جمع می کرد و بر منبر میرفت وامیر المؤمنین
علیه السلام سوالند هرچه بخود دشنام لائق بود لذشتم
وسب یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بشغل خود
مشغول بود من بمنبر رسول الله صلی الله علیه وآله چسبیدم
و بخدری تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن
ملعون می گفت نداشتم دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه
وآله شکافته شد و مردی سفید پوش نورانی برآمده
گفت یا ابا عبد الله می شنوی که این مرد چه میگوید گفتم
بلی می شنوم واز آن در رنجم گفت چشم بگشا و قدرت
الهی ببین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا
شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد
از نهادش برآمد و با هزار ساله برابر شد و فرسنگ الهی

بجای اولاد سادات بجا نه رفتم و حسن بن علی
محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در اثنا
و در کتاب نصوص از او بسند صحیح نقل شده که گفت
در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است
وا فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر دوش برادرم محمد
باقر علیه السلام نهاد و گفت سبعة من صلب هذا یعنی از جمله
دوازده تن هشت کس از ذریت این پسر من خواهند بود
و زید بن علی بعد از امام محمد باقر علیه السلام از برادران
دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود امر بمعروف
و نهی از منکر می فرمود و همیشه در فکر که انتقام جدش
امام حسین علیه السلام از دشمن بکشد و طلب خون
آن حضرت بکند و ازین جهة بعضی را توهم آن می شد
که او امامت را دعوی می کند و این ظن از آن جمع غلط بود
چه او بطور خود را می شناخت و مقام و مرتبه او را
میدانست و در وقت وصیت پدر و جانشین ساختن امام

محمد باقر علیه السلام حاضر بود و یقین داشت که مستحق
خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از او امام جعفر صادق ع
و مقصودش از خروج محض انتقام از اعدای اهل
بیت علیهم السلام بود و سبب خروجش نیز از طلب
خون امام حسین علیهم السلام بود و چیزی دیگر هم شد
و آن این بود که روزی پیش هشام بن عبد الملک لعنه الله
آوردند که زید بمجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس
خود را امر نموده که در پهلوی هشام ننشیند تا چون زید
بیاید جای خود در پهلوی هشام نبیند و چون زید آمد
فهمید گفت ای هشام از خدا بپرهیز که هیچ چیز از تقوی
نیست و هشام با او گفت تو خود را مستحق خلافت میدانی
و آرزوی آن داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود
زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیز و بیقین که
مرتبه نبوت بزرگتر از مرتبه خلافت و کسی را که جدش
رسول الله صلی الله علیه و آله و پدرش علی بن ابیطالب ع

جالس

بر کنیز یعنی مادر او نقصانی نرسانند و هشام از
برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و داروغه الا اکثر
از آنجا بیرون آمد با خود گفت هر که از تیزی شمشیر
بترسد ذلیل باید بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر بر او
بیعت کردند و عدد بیعتیان چنانچه در حبیب السیر مذکور است
بچهل هزار رسیده بود و او وعده به بیعت ایشان نموده
و الغرض روزی که وقت کار روز بازار بود بعادت اسلاف
همان بیوفایی که با امام حسین و مسلم بن عقیل
کرده بودند پیش گرفته او را بدست دشمن سپردند و بغیر
از اندک مردمی از دوستان و موالیان با او نماندند که
ثابت قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدیه جمعی اند که او را
امام میدانند و میگویند امام کسی است که سید فاطمی
باشد و خروج بسیف کند بقصد امر معروف و نهی از منکر
و چون امام جعفر صادق در خانه نشست و طلب حق خود
نکرده امام نیست لیکن از زید بن علی روایت که گفت

من اراد الجهاد فالیه ومن اراد العلم فالی ابن اخیه..
جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او دعوی امامت
می بود نفی علم و دانش از خود نمی کرد چه میدانست که
امام را واجبست که اعلم از رعیت باشد و از امام جعفر صادق علیه السلام
نیز مرویست که فرمود رحم الله عمی زید لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی
رحمت کناد بر عم من زید که اگر بر دشمن ظفر می یافت حق
بحقدار میرسانید و مشهورست که چون خبر بدار شدن زید بامام
علیه السلام رسید بسیار گریست و کمال حزن و اندوه از و
مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار
دینار بمن تسلیم نموده فرمود که برسان بعیال و اطفال
آن جمعی که ثبات قدم ورزیدند و با زید کشته شدند من
و من آن مبلغ را بایشان رسانیدم و در سبب جدا شدن
قوم از زید رضی الله عنه وجوه مختلفه مذکورست صاحب
حبیب السیر گفته که چون ظن شیعیان کوفه آن بود که خروج
زید باجازت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیست

و چون

بر وی جمع آمدند بار شنیدند که امام او را از خروج منع فرموده لذا

برگردیدند و زید گفت رفضونا یعنی مرا ترک کردند و آنان که با زید

مانده بودند ناقضان عهد او را رفضه نام نهادند و بعضی گفته‌اند به چون

للقوم شیعه بودند بعد از آن که با او بیعت کرده بودند روزی به

او گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل شویم و چون

زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم

یعنی ترک متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت بروید که شما

رفضه اید نام آن جماعت رفضه شد و نام شیعه او زیدیه و در بعضی

تواریخ مذکور است که روزی جماعه از او پرسید که در حق ابابکر

و عمر رضی الله عنهما چه گویی و او در جواب ساکت شد و چون در

وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شد

گفت این جماعه عن ابابکر و عمر و هما اقامانی هذا المقام یعنی

چه شد آنکه جانب ابوبکر و عمر نگرفتی پرسید آن هر دو مرا باین

جا و مقام رسانیدند و اهل سنت ظلم زید را چنین فهمیدند

که یعنی کجا شد آنکه می پرسیدید تا بدانید که چون من ابابکر و عمر را دوست

میداشتم کار من بانجا رسید که شیعه ترک من کردند و رفض من
نمودند و شیعه میگویند که کلام زید اشاره بهمان معنی است که از یکی الکابر
مذکور شده که گفته حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند
روزیکه ابو بکر را خلیفه نمودند و زید گفته که کشتن من نیز از اثار
مرتبه بران خلافتست و بعضی گفته اند در وقتی که ان جمع روگردان
شده بودند یکی پرسید که چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند
امام جعفر صادق امام است و زید شنیده ان طایفه را مخاطب
ساخته که یا قوم رفضتمونا یعنی ای قوم ترک بیعت نموده از راه
بیک طرف افتادید بنابرین اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت
بهر تقدیر زید رضی الله عنه در شب اول ماه صفر اثنا عشرین و
مایه خروج کرد و بعضی از و بیعتان که عدد شان بپانصد رسید
بدو پیوستند و از بیوفائی کوفیان تعجب نموده با مخالفان که
در غایت کثرت بودند پای ثبات فشرده با شصت و هفت
نفر شربت شهادت چشیدند و موالیان در خفیه دفنش نمودند
و بعد از چند روز بعضی بسیار از قبرش خبر یافتند و جسدش را از خاک

برآورده سر مبارکش را نزد هشام فرستادند و جثه را بردار کردند و چون

برهنه بود از قرب و منزلتی که در درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی

عنکبوتان آمده در طرفة العینی تارها بر پیش و پس او تنیدند تا عورتش از نظر

مردم مستور گردید و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام

زین العابدین و از برادر خود امام محمد باقر و از پسر برادر خود امام

جعفر صادق علیهم السلام احادیث روایت نموده از آن جمله در

کتاب نصوص مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت

پدرم نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید که یا ابن رسول الله صلی الله

علیه و آله هل عهد الیکم نبیکم کم تکون بعده ائمة قال نعم اثنا عشر

عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا از پیغمبر بشما رسیده است که عدد ائمه

چند است فرمود که بما رسیده است که عدد ائمه بعد و نقباء بنی

اسرائیل است که دوازده بودند اللهم العن من ظلم زیدا رضی

الله عنه وارحم من نصره و بعد از و یحیی بن زید رضی الله عنهما

هم در منادی زمان ملوکیت ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان

رفته با هفتصد کس خروج نمود و بدرجه شهادت رسید و او نیز بحلیه نقل

وحلم و شجاعت اتصاف داشت ولیکن بموجب قضا
چون ذکر دون فرو هشت پیر هر آنچه پسندانه ببود ذکر امام
ششم جعفر بن محمد الصادق پدرش امام محمد باقر مادرش ام فروه
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش ابو عبدالله و ابو
اسمعیل القاب مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر
و اشهر القابش صادق حلیه میمونش معتدل القامت گندم
گون شاعرش سید حمیری دربانش فضل بن عمر نقش خاتمش
ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش ابوجعفر منصور
دوانیقی مناقب سنیه و مفاخر علیه آن علیه السلام صاحب فصول
مهمه که از مخالفان است گفته تکاد تتحوت عند عجائب و تحیر
فی انواعها فهم الیقظ و الکاتب نوع خواننده و نویسنده از عهده
تذکار و تعداد آن بر نمی آیند و در بسیاری آن حیران می شوند
پس مؤلفان سالکی با ارسی ضبط و احصای آن بقول ملا
روم که گفته است یک دهان باید به پهنای فلک تا بگوید وصف
آن رشک ملک و صاحب کشف الغمه می گوید که از بسیاری علوم

که بر دل حکمت منزل آن ولایت علوم مرسلین ریخته شده هر حکمی که
هیچ عاقلی علت آنرا نداند و هر علمی که هیچ عالمی سراه نکشاده آن بر دستش
آن حضرت میدهند و از روایت میدهند حتی آنکه کتاب جفر را
که در مغرب از امیر المومنین میراث مانده می گویند که از کلام معجز
نظام آن حضرت در احوال گذشته و آینده از آن کتاب
استخراج کرده اند و می گویند و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولی
عهد کردن امام رضا علیه السلام مجد شد بلکه عهد کرد و عهدنامه
باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود الجفر والجامعة تدلان علی
خلاف ذلک و لغو چنان شد که امام گفته بود اولاد امجاد آن
حضرت علیه السلام ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبدالله
و اسمعیل و اسحاق و اناث یکی که فروه نام داشت و عمر عزیزش
ساله از آن جمله دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین
علی گذرانید و سیزده سال بعد از رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر
علی گذرانیدند و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت آن
حضرت علی بود و سبب فوتش زهر بود که منصور عباسی علیه اللعنة قبر

نفیس در بقیع چنانچه گذشت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته
و زیارته علیه السلام و آن حضرت در میان برادران خلیفه بر روی صحـ
و دوام مقام و نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود و نقل
نکرده اند علما از هیچ یک از ایمه و اهل بیت انقدر احادیث
و اخبار که از آن حضرت نقل نموده و ملاقات نکرده اند نقله
اخبار و حمله آثار و دیگری سه آن نحو ملاقات که با آن امام واجب الاکرام
نموده اند صاحب کشف الغمه نقل کرده است که اصحاب حدیث
اسامی راویان و ناقلان حدیث نبوی از آن حضرت را جمع نموده اند
و عدد ایشان به چهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب حدیث
بعد از آنحضرت در میان علمای امامیه کثرهم الله که ایشان را کتب
اصول می گفته اند متداول بود که راویان آن حضرت تصنیف
و تالیف نموده بوده اند و امروز در میان شیعه و دلایل و در صحت
امامت او علیه السلام آنقدر است که زبان مخالف را از طعن و شبهه کند
و کوتاه ساخته و هر دیگری که دلالت کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد
و کمال نفسانی بسبب علم و معارف داشته بی دو در وقت آن حضرت

دعوی امامت کند همان چیز دلالت بر امامت آن حضرت خواهد کرد
چه چنانچه گذشت که در هر زمان البته از امامی معصوم لابد است و در غیر آن
حضرت این صفت مفقود بوده پس آن حضرت امام باشد و
روایت نیز کرده اند مردمان از دوست و دشمن از آیات الهی
جل اسمه که بر دست آن حضرت ظاهر شد چیزی چند که هر یک دلالت
بر امامت و حقیت او می کند و بر بطلان دعوی این حضرت ظاهر
شده و دیگران از آنجمله نقل آثار روایت نموده اند حتی صاحب فصول
مهمه و احمد خوارزم و صاحب کشف الغمه که شخصی از بد طینتان نزد منصور
دوانقی غمازی نموده بهتان چند در حق آن حضرت گفته او را بخشم
گرم ساخت که ربیع وزیر را بتهدید تمام امر نمود که جعفر صادق را حاضر کن
و چون از دور چشمش بر او افتاده گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم
و چون رسید گفت ملک را بر من میشورانی و لشکر را از من می گردانی
و چنین و چنین می کنی آن حضرت فرمود که بخدا قسم است که آنها
که تو میگوئی نکرده ام و نه در خاطر من گذشته و البته اینها که اینها بتو
رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف علیه السلام با ظلم کفر

عفو نمود و یعقوب نبی مبتلا شد و صبر فرمود و سلیمان را عطا
رسید شکر کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسبت تو با ایشان
میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی اگر هم کفو ایشان
بلکه ابای جد خود علی کن چون این کلام را از آن حضرت
شنید گفت یا ابن عم بالا بر او آن حضرت را در پهلوی
خود نشانده گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها را گفته
فرمود اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر گردد صدق من و کذب
او پس منصور آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و چنین از
جعفر بن محمد خبر دادی گفت بلی گفته ام و بر وفق آن قسم خوردن
نموده امام علیه السلام فرمود حضرت ده که چون قسم می خورد
من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو بریئت من حول
الله و قوته والتجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا
و کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد
و دید که علاجی ندارد و همان کلام را بر زبان اداء و لمحه بر آن
نگذشته بود که پا بر زمین میزد تا بجهنم رفت و چون منصور

چنان دید گفت پاهای این ملعون را کشیده از زین
جایش بیرون کشید و فی الحال ظرفی که خوشبوی خاص
خودش در آن بود طلبیده بر سر او و پای امام مالیده ساعتش
نموده عذرخواهی نمود وایضا در آن سه کتاب روایت
نموده اند که داود بن علی بن عبدالله بن عباس معلی
بن خنیس را که از موالیان آن حضرت بود گرفته پای
او را بستم کشیده بظلمش بکشت و چون خبر بامام علیه السلام
رسید باو گفت مولای مرا بجور کشتی و از دعای من
نترسیدی داود گفت مرا بدعای خود می ترسانی از آن
باک ندارم و خنده از باب استهزا کرد پس آن حضرت
بخانه بنماز و دعای خود مشغول شد و در سحر دست بدعا برداشته
فرمود که خدایا انتقام من از این طاغی باغی بکش و ساعتی
برنیامده بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود برآمد رفت
بانجا که رفت وایضا ابوبصیر روایت نموده در کتب مذکوره
مسطور است که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسیده در رفقای

من بخدمت ان حضرت میرفتند و بر من مشکل نمود که
انها پس از من او سوا به بیند چون بخدمتش رسیدم فرمود
کیا با بصیر ندانسته که بخانه انبیا و اولاد انبیا جنب نباید
رفت و من شرمنده شده گفتم ترسیدم که یاران من
پس از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر
این عمل نکنم و ایضا از کرامات مذکوره در کتب مذکوره
قت اکمر از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت با امام جعفر صادق
علیه السلام بودم و در میان مکه و مدینه که یکبار دیدم
سگ سیاه سا که در طرف چپ ان حضرت پیدا شد
و ان حضرت باو گفت مالک قبحک الله ما اشد
مسارعتک یعنی خدای تعالی ترا قبیح کرد انا چیست ترا که
باین تندی میروی و تا نگاه میکردم سگ را در هوا
دیدم از بابت مرغی پرنده و مرا از ان تعجب امد ان
حضرت گفت این سگ شناختی این عثم نام دلالهٔ و
برداری عثمان این شاطر صیان حست خبر فوت هشام دلله

که امروز در شام مرده رفت که جز بجا باز رساند وللصفا در
کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت
در منی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که گذار ما بر
پیرزنی افتاد که با دو طفلان خود بر سر گاو مرده می گریستند و
ماده گاوی مرده نزدیک ایشان افتاده بود پرسید که ای
ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال
من ازین گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم. فرمود
میخواهی که گاو ترا زنده کنم ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا مرا
این مصیبت بس نیست که با من تمسخر می کنی فرمود حاشا
که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و
پا بران گاو زد و فی الحال گاو برجسته بایستاد و آن زن
از خوشحالی گفت برب کعبه که این عیسی پیغمبر است و آن
حضرت ع خود را درمیان مردم انداخته رفت که مبادا کسی
بران مطلع شود وللصفا دران کتاب مذکور است
که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که

گفت مشکو چه وزن گفت مدتیست که از ملازمت امام محروم

شده‌ام اگر بحج میرفتیم و بخدمت آن حضرت میرسیدم

هیچ سعادتی به از آن نمی‌بود با و گفتم بخدا قسم است که در

دست من از ~~این حضرت میرسید~~ چیزی نیست گفت من

پاره از حلا و رخت زیادتی دارم اگر میفروشی مضایقه نیست

پس آنها را بفروختم و اسباب سفر مهیا کردم و چون

بمدینه نزدیک شدیم آن عورت بیمار شد و در روزی

که بمدینه داخل شدیم بمردن نزدیک بود من خانه

گرفتم و زن را بآن حال گذاشته بخدمت امام

علیه السلام رفتم چون سلام کردم از حال او پرسید

گفتم او محتضر است گذاشتم و بخدمت آمدم شاید تا حال

گذشته باشد تا حال کم فرمود که ~~ای تا حال کم فرمود~~ که ای عبدی

ازین جهت محزونی گفتم بلی یابن رسول الله صلی الله علیه و آله

فرمود محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه

که او را خواهی دید نشسته بخدمتکار زدن طرز د مشغول پس بخانه برگشتم

دیدم کو نشسته است و کنیزش طبر زد با و می خوراند پرسیدم
که از احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی من در
خود اثر موت دیدم در ان اثنا شخصی حاضر شد و از من
پرسید که حالت چیست گفتم اینک ملک موت بقبض
روح من آمده گفت یا ملک الموت ملک جواب داد
که لبیک یا امامی گفت است امرت بالسمع والطاعة
لنا یعنی ایا حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی
ملک الموت در جواب گفت که بلی چنین گفته فانا امرک
ان تؤخرها عشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم
که بیست سال دیگر او را مهلت دهی ملک الموت گفت السمع
والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من بیرون
رفتند وان شخص دو جامه چپاس و جبنی و عمامه نغلدن طرز
پوشیده بود بهمان هیئتی که من امام علیه السلام را دیده بودم
گفتم چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسید و من
گفتم که محتضر شدی گذاشته ام تامل فرمود و بعد از لحظه گفت برو که

حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که شما یک لحظات

از حق تعالی شفای ترا می خواسته و با ملک الموت در گفت

و شنید بوده سلام الله علیه. و ایضا از علی بن ابی حمزه روایت

نموده که گفت در خدمت حضرت علیه السلام بمکه میرفتم در منزلی در زیر درخت

خرمای خشک شده نشستیم دیدیم که نظر بران درخت انداخت

و لب مبارک جنبانید و بعد از آن گفت ای درخت با ما

لذیذ که خدای تعالی در تو نهاده روزی بندگانش مقرر ساخته

بخوردن دیدیم که نخل پربار شد و خرمای که از آن بهتر

هرگز نخورده بودیم از آن درخت ریخت و با خوردن رطب مشغول بودیم

که اعرابی گفت سحری دیدیم که از این بزرگتر سحر نمی باشد پس

آنحضرت علیه السلام فرمود که ما ورثه انبیائیم. در میان ما ساحر و کاهن

نبوده و نیست. بلکه هرچه خواهیم دعا می کنیم و حق تعالی

اجابت می کند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگ شوی

و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند

و اعرابی از جهل که داشت گفت بلی آن حضرت لب بجنبانید.

و ایضاً یکی از فقرا صورت سگ پیدا کرد رو بخانه خود رفت
پس حضرت بمن گفت از عقبش برو به بین چه می کنند و من
از عقب او رفته دیدم که در خلوت خانه خود شد و دم می جنبانید
و بهر یکی از اهل خانه تملق میکرد و میراندند تا آنکه چوبها برداشته
زدند و از آن خانه اش بدر کردند و من این خبر آوردم در این
بودیم که برگشت و در برابر آن حضرت علیه السلام اشک از چشمش
میرفت و می نالید و خود را بخاک می مالید و آن حضرت
سر او را چشم در وقت لله دست مبارک بدعا برداشت
و ایضاً بصورت اول شد آن حضرت باو گفت
که ایمان آورده ای یا نه گفت نعم الفاً الفاً یعنی ایمان آوردم
هزار هزار بار ایمان آوردم و ایضاً از یونس بن ظبیان
نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آن حضرت
بودیم کسی پرسید که یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله
مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و ابراهیم
علیه السلام فرموده که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک

جبل بکیت ثم اجعل منهن جزءا آیا این مرغان از یک
جنس بودند یا از اجناس مختلف پس آن حضرت فرمود میخواهید
مثال این بنمایم با همه گفتیم بلی یا ابن رسول الله صلی الله علیه
وآله پس چهار مرغ طلبید طاوس و غراب و کبوتر و باز و ایشانرا
ذبح فرموده سرهای ایشانرا نزد خود نگاهداشت و باقی را از استخوان و پر
و گوشت همه را با هم در هم کوفته در چهار کنج خانه گذاشتند
پس از آن طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره
از هر یک از آنها جدا می شد و بهم می پیوست تا طاوس
درست ساخته شد و سر به بدن پیوست بعد از آن غراب
را آواز داد باز از هر کنجی ذره ذره تا بیکجا جمع می گردید
تا غراب شد و سر به بدن ملحق گشت و آن دو تای دیگر را
نیز بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم می پیوستند تا هر
چهار مرغ شد با زنده و متحرک در حضور دیدیم و ایضا روایت است
که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده محبت او در دلش
جا کرد روز بروز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن

وجواب با بعضی از تحف وهدایا و چیزی چند از اجناس هند و
بجهة آن حضرت فرستاد و فرستاده با آن اسباب بدر خانه رسید
و رخصت سلام نیافت و مدتی بر آن در ماند و بار نمی یافت تا
یزید بن سلیمان التماس نمود و فرستاده را رخصت سلام داد
و بعد از سلام گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند
آمده کاغذی بمهر دارم و مدتیست که برین درگاه سرگردانم از
اولاد انبیا ضبط می کنند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب
نداد و بعد از لحظه فرمود که در شغلمن نباره بعد چنین یعنی
خواهید دانست این خبر را بعد مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند
نقش بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد
صادق طاهر پاک از هر عیب و بری می نویسد فلان ملک
هند که فلان نام دارد حق تعالی می خواهد که مرا بشما
هدایت نماید کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم
با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و خوشبوئی
و دیگر اجناس و چون بمجلس رسید بخط شما جواب این کنیز

نمیدانستم هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان
خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از ان هزار
کس صد کس و از ان صد ده کس و از ان ده کس یک
کس که میراب بن حباب بود و اعتماد بر امانت و دیانت
او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت
فرستادم امید که درجه قبول یابد و چون مضمون خوانده شد
امام رو باو کرده گفت اکنون بر کردار خاین هر چه آورده ببر که
ما چیزی را که در ان خیانت شده باشد قبول نمی کنیم و هندی شروع
بقسم خوردن نموده آنحضرت گفت اگر جامه تو که
پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان می شوی گفت مرا
معاف دارید فرمود پس هر چه تو کرده بصاحب تو بنویسم
گفت اگر چیزی از من صادر شده بنویسید پس ان
حضرت رو بقبله کرده دعا فرمود گفت خداوندا این پوستین
را که این مرد هندی پوشیده بسخن آر تا هر آنچه که کرده گواهی
دهد و او را رسوا نموده که پوستین را سخن کن و از آنجا بگذار و هندی

پوستینش را از بر کنده گذاشت و پوستین بزبان آمده گفت ای
پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله فلان ملک این مردست
این ساخت و او را امر و وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و در
راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودم او خادم بنشیر را که همراه
گرفت از شادکاری سپس فرستاد کنیز را طلبید و آن را پر از
بود کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش کثیف نشود و نجس
این خاین بر ساق کنیز افتاده او را پیش خواند و با او فسق و
فجور نمود و چون سخن پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاد
اعتراف بخطای خود نموده پوستین را پوسیده و پوستین
حلقش را گرفته نفس در قفص هندی پیچیده رویش
سیاه گشت و نزدیک بمردن رسید پس امام علیه السلام پوستین
را امر کرد که او را بگذارد که صاحبش بکشتن او اولی است
دانست که بداند او را و پس برد و آنجا بالناس حضار هرچه غیر
از کنیز بود نگه داشتند و کنیز را باور نمودند و هندی گفت
صاحب من عقوبتش سخت است مرا بکشتن میدهد امام علیه السلام

فرمود که مسلمان شو تا کنیز تو دهم قبول نکرد و چون برگشت
ملک را از فراستی که ملوک را می باشد دانست که البته خیانتی
شده کنیز را تهدید نموده و کنیز قصه را نقل کرد و ملک
هر دو را کشته باز عرضه داشتی نمود که بعد از سلام و دعاگو
که چون آنچه نفیس بود واپس فرستادید و چیزهایی
که سهل بود قبول کردید دانستم که البته خیانتی کرده اند
و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی ماند البته بر شما ظاهر شده خواهد
بود کنیز را تهدید نمودم و اقرار کرد و قصه پوستین را نقل
نمود و هر دو را گردن زدم و شهادت دادم و میدهم که
خدا یکی است و بغیر از او خدایی نیست و محمد جد تست
رسول خداست و تو وصی و جانشین رسول و من هم
امیدوارم که انشاء الله تعالی در عقب عریضه توفیق
رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت
رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن
حضرت بود و خدمت آن حضرت را به پادشاهی ملک هند

ترجیح میداد تا بهشت رسید و ایضاً روایت نموده اند
که شخصی از مردم جبل بخدمت آن حضرت آمده مبلغ ده هزار
درهم نزد آن حضرت گذاشته گفت من روانه حج
می شوم این مبلغ را تا آمدن من در ینجا از برائے من
خانه بخرید و روانه شد و چون برگشت و بخدمت امام
رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برائے تو
خانه خریده ام یکحد او بجانب خانه رسول الله صلی الله علیه
و آله و حد دیگر بطرف خانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام
حسن و حد چهارم بخانه امام حسین علیهم السلام و درین
کاغذ حدود خانه نوشته و مهر کرده ام چون آن مرد شنید
خوشوقت شده گفت من نیز باین سودا راضیم پس
آن حضرت آن مبلغ را باولاد حسن و حسین ع اینها
که فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شد
چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان
بوصیت او عمل نموده چون صبح شد دیدند که همان کاغذ

بابا او در قبر او نهند و خویشان بوصیت او عمل نموده چون
صبح شد دیدند که همان کاغذ بر روی قبر است و بر
پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم است که امام جعفر
صادق علیه السلام بهر چه فرموده بود وفا نموده و ان خانه
بمن داده و مرا از دوزخ خلاص نمود و ایضا مذکور است که
حماد بن عیسی از ان حضرت التماس نمود که دعا کند
که تا حق تعالی او را خانه خوب و زن خوب و اولاد
خوب و توفیق حج در هر سال و اسباب بسیار روزی کند
و ان حضرت دست بدعا برداشته فرمود که خدایا هر چه
حماد ازو کرده او را نصیب گردان و یکی از انها که در وقت
ان دعا حاضر بود گفته در بصره بخدمت حماد رسیدم
بمن گفت ان دعا را بخاطر داری گفتم بلی گفت بیا و
خانه مرا ببین که ازین بهتر خانه در بهشت درین شهر نیست و
زنان از بزرگترین اهل این شهر نصیب من شده و اولاد مرا
همه کس عزیز و محترم میدانند و چهل و هشت بار حج کردم

وبعد از ان دو حج دیگر کرد و در حج اخرین در جحفه برحمت
خدا واصل شد و چون کرامات و معجزات ان حضرت
را حدی نیست بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح و مواعظ ان
حضرت یکی انست که فرمود کفارة عمل السلطان الاحسان
الی الاخوان یعنی کفارهٔ عمل پادشاهان نیکویی
با برادران است و یکی انکه فرمود ما من مومن ادخل
علی قوم سرورًا الا خلق الله تعالی من ذلک السرور
ملکًا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المومن
فی لحده اتاه ذلک السرور الذی ادخله علی اخیک
فیقول انا الیوم اونس خشیتک والقیک حجتک
واثبتک بالقول الثابت واشهد بک مشاهد القیمة
واشفع الی ربک واریک منزلک فی الجنة یعنی هیچ
مومنی نیست که خوشحالی بجماعتی مومنان برساند الا که
خدا بیتعالی خلق کند از ان سرور و خوشحالی ملکی
که عبادت حق تعالی می کرده باشد و تمجید و توحید او بجا

می آید بس تا وقتی که آن مومن بر رحمت حق واصل شود
و چون در لحد شش گذارند آن سرور و خوشحالی را مجسم سازند
تا بقبر او داخل شده بگوید که من آن خوشحالی ام که تو آن جمع
مومنان رسانیده بودی آمده ام تا مونس تو باشم
در جائی که از تو پرسند و در ماندی ترا بیاد دهم و ترا
بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت در هر محلی همراه تو باشم
و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو نمایم در بهشت
و ایضا از کلام معجز نظام آن حضرت ع که فرموده من
لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که
نباشد او برای برادر مومن چنانچه از برای خود
هست حق برادری را بجا نیاورده است و ایضا از
حکم و مواعظ آن حضرت ع که فرموده ما کل من نوی
شیئا قدر علیه و لا کل من قدر علی شیء وفق له و لا
کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة
و القدرة و التوفیق و الاصابة فهنالک تمت السعادة

یعنی چنین نیست که هرکه نیت چیزی وکاری داشته
باشد قادر بران شود بجا تواند آورد و نه هرانکه قدرت
بر چیزی یافت توفیق کردن ان می یابد و نه هرکه توفیق
یافت جای ازا امید اند وانرا جایکه باید می کند
بان میرسد هرگاه نیت وقدرت وتوفیق کردن
و موضع ومستحق رسانیدن جمع شود سعادت تمام
انست وایضا در ترغیب بر توبه می فرماید که
تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة و
الاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی الذنوب امن
لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن وامروزرا بفردا
انداختن محض غرور است ونادانی و چنین خواهم
کرد یا چنان خواهد شد سرگردانیست وبامید رحمت
وبخشش گناه کردن خودرا در هلاکت انداختن است
ومصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است
وحق تعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم

بجا بردن از نکو خدا این نباشد نکز زیان کاران

وایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی احد اعارته

محاسن غیره واذا اعرضت عنه سلبته محاسن نفسه

یعنی چون دنیا بکسی رو می آرد نیکیها و خیرهای

دیگران را بنام او می کند و چون از کسی برگشت

کارهای نیک او را هم از و سلب می کند و برطرف

می شود وایضا ترجمهٔ کلام آن حضرتست که سه چیز باعث

برزگی دنیا و آخرت است نیکی در حق کسی

که با تو بدی کرده باشد و عطا کردن بکسی که ترا محروم

نموده و پیوستن بشخصی که از تو بریده وایضا شش طایفه

بسبب شش صفت هلاک می شوند امرا بسبب ظلم و عربا

بغیبت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت

و روستاییان بجهل دنادانی و فقها و علما بسبب حسد

بر یکدیگر وایضا فرمود که آخرین بندگان دنیاست که در وی پنج

خصلت جمع است اگر منکر ار و بفعلت آید ازان خوشحالی

باشد واگر ازو بدی سر زند پشیمان شود و استغفار نماید
واگر باو چیزی دهند شکر آن بجا آرد واگر ببلائی مبتلا
شود صبر نماید واگر کسی باو بدی کند وازو در گذراند و برو
نگیرد و نیز از آن حضرت منقولست که در مقام تعداد نعم
الهی وشکر وراثت رسالت پناهی می فرموده که علم ما
بچندین قسم منقسم است علمنا غابر ومزبور ونکت
فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض
والجفر الاحمر ومصحف فاطمة علیها السلم وان عندنا
الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه وچون پرسیدند
فرمود که غابر علم بچیزهائی است که خواهد شد ومزبور علم
بآن چیزهاست که شده است ومراد از نکت فی القلوب
الهام است ونقر فی الاسماع حدیث ملائکه است
علیهم السلم مفهوم کلام ایشان را وشخص ایشان دیدن نمیشود
احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله در آنست
وحکم نیست که برآید تا قایم آل محمد علیه السلام بر نیاید وجفر ابیض

ظاهرست که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود
و کتب سابقه دران هست و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه
ایست که هر چه می‌شود تا روز قیامت و نام هرکه در هر جا
حکم روا خواهد شد تا ظهور صاحب الامر ع دران نوشته
هست و جامعه کتابیست که درازیست هفتاد گز املای
رسول خدا صلی الله علیه و آله و خط امیر المومنین علیهما السلم
با احتیاج خلقان و امتان تا روز قیامت و در آنجا مسطور است
و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از ان حضرت شنیدم که فرمود
الواح موسی و عصای او نزد ماست مع خاتم سلیمان
و طشتی که موسی دران قربانی میکرد و سلاح رسول الله
صلی الله علیه و آله در میان ما چون تابوت است
در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که در آنجا آن تابوت
بود یا بر در هر خانه که تابوت ظاهر می‌شد پیغمبری دران
خانه بود سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در هر جا که
باشد امامت در آنجاست و زره رسول الله صلی الله علیه و آله بر امام

پوشید و من نیز پوشیدم و بر بالای مجلس راست
نمی آید الا بر بالای قایم آل محمد علیه السلام و عمر بن ابان روایت
نموده که از امام پرسیدم از آنچه مردم میگویند که صحیفه
مهر کرده بام سلمه سپرده بود رسول الله صلی الله علیه وآله
فرمود که رسول علیه السلام در حالت رفتن علم و سلاح
و هرچه داشت بعلی علیه السلام سپرد و او به پسرش
حسن و او ببرادرش حسین علیهما السلام پس من گفتم
و از و بعلی بن الحسین و از و به پسرش و از و بما فرمود
که بلی و احادیث درین معنی بسیار است بهمین اکتفا
کرده شد و از اخبار و احادیث داله بر فضایل و کمالات
بلکه بر کرامات و معجزات آن حضرت حکایت مردی
شامی است که در موسم حج بخدمت آن حضرت
رسید و در کشف الغمه و توحید و دیگر کتب احادیث
و اخبار مسطور است و بسیاریست از جمله آثار نقل کرده اند
از آن جمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر

بودم چون شامی بخدمت رسید گفت مردی ام از شام
علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم خوب میدانم و
امده ام که با صحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه
السلام باو گفت کلام تو از کلام رسول الله صلی الله علیه
واله است یا از نزد تست شامی گفت بعضی از کلام رسول
است و بعضی از من فرمود که پس تو شریک رسولی
گفت نه گفت پس وحی از خدا تو امده گفت نه گفت
پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه فرمان
برداری رسول الله صلی الله علیه واله واجب بود گفت
نه پس امام روبمن کرده گفت این مرد پیش ازان که حرف
زند خود بر خود حجت قایم می کند به بین که از اهل کلام
درین بیرون کسی باشد بطلب تا با او حرف زند من
گفتم یا بن رسول الله صلی الله علیه واله شما نهی از کلام میکنید
و شنیده ام که می گوئید ویل لاصحاب الکلام فرمود بلی
اینها انند که قول ما بگذارند و هرچه خود خواهند گویند

ویل لاصحاب الکلام فرمود بیا اینها را نشنیدند که قول ما بگذارند

و بچه خود خواهند کرد پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد

بن نعمان و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه متکلم بودند

و از اصحاب آن حضرت ع حاضر کردم و هر یک با شامی حرف زدند

میزدند که درین اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه کرد

شخصی سوار دید که از دور می آید و گفت هشام و رب الکعبه

و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیلی است که محبت بسیار

بآن حضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود در اول خط که

در آن مجلس بزرگسال تر از او بودند او را نزدیک خود

جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان و شامی را گفت

با این پسر حرف زن و شامی رو بهشام کرده گفت می خواهم

که در امامت این شخص یعنی امام علیه السلام با تو حرف

زنم چون هشام این کلام شنید دیدیم که بر خود لرزید

گفت آیا خدای تعالی بر این خلق مهربانتر است یا این خلق

بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربانتر است هشام گفت پس

حجة باشد خدای تعالی با خلق در دین و مذهب چه چیز تواند بود
شامی گفت اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت حجت
بر ایشان نه تکلیف بوده فرموده گفت این دلیل
کیست گفت آن رسول خدا صلی الله صلی الله علیه و آله
بود که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول الله
از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از وی کتاب
خدا و سنت رسول الله گفت آیا کتاب و سنت در چیزهائی
که اختلاف در آن داریم که بما نفع می کنند در رفع اختلاف
می نماید و موجب اتفاق می گردد شامی گفت بلی هشام گفت
پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما
بحث کنی و گمانت اینست که رای تو بس است در دین
و حال آنکه اقرار داری با آنکه رای هر کس دیگر است
ی دو مختلف را بر یک قول جمع نمی کند و چون
سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی ساکت
ماند پس امام علیه السلام باو گفت چرا حرف نمیزنی گفت

اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشیم و اگر بگویم
که کتاب و سنت رفع اختلاف می کند چون توانم گفت
که چندین اختلاف در میان است لیکن نزاع او معارضه
است و مثل آنچه او گفت می توانم که بگویم امام علیه السلام
فرمود که بگو که او در نمی ماند و جواب مهیا خواهد داشت پس
شامی دلیل هشام را برو رد کرده گفت خدا بخلق مهربان
تر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی گفت
آیا حجت خلقان و دلیلی که موجب اتفاق ایشان
باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل تمیز دهد
قرار داده یا نه گفت بلی گفت آن کدام است هشام
گفت در ابتدای شریعت رسول الله صلی الله علیه و آله بود
و بعد از او غیر او شامی گفت آن غیر کدام است که بجای
رسول الله ص تواند بود هشام گفت درین وقت یا پیش ازین
شامی گفت درین وقت هشام اشاره بامام علیه السلام
کرده گفت هذا الجالس یعنی امام جعفر صادق علیه السلام

که ما سلف خبر میدهد از آسمان و زمین از هر چه خواهی بعلمی که
میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا هشامی گفت چون
بر من ظاهر می توان شد هشام گفت با یکی سوال کنی از و از هر چه
قاطعت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند برخاست که
بپرسم امام علیه السلام فرمود که من زحمت پرسیدن ای
از تو رفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و سفر تو و از سیر
تو و رفع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه برآمدی
و در راه تو در هر منزلی فلان و فلان دیدی و فلان
گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه
شدی و هر یکی را که می گفت شامی میگفت صدقت
والله بخدا قسم است که چنین بود پس چون این
مراتب را از آن حضرت شنید گفت اسلمت الله
الساعة یعنی همان ساعت مسلمان شدم فرمود که بگو امنت
بالله الساعة یعنی همان ساعت ایمان آوردم بخدا که اسلام قبل
از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال

دخول بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمان است پس تمامی
گفت زندیق فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
نک الله و وصی الانبیا یعنی من گواهی میدهم که خدائی نیست بغیر از خدای
گواهی میدهم که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول و پیغمبر اوست
و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبر او و جانشین
رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد نقل این حکایت گفته که این
خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن معجزات است که
خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته باشد و بعد از این
دو حکایت دیگر که از ابن ابی العوجا یکی از ابا شاکر دیصانی نقل
کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر خود بوده اند و بر رو
زمین از خود افضلی نمیدانسته اند چون بخدمت آن حضرت میرسیدند
و حرف میزدند بچه روش ذلیل و زبون میگردیدند و اعتراف بعجز و نادانی
خود می نمایند خوفا للاطاله نوشته نشد و در آخر ذکر کرده که ابو شاکر
از آن حضرت استفاده دلیلی بر حدوث عالم نمود فرمودند که نزدیکتر
و آسان تر دلیلی برین مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبید

بر کف دست مبارک نهاده گفت این قلعه ایست
در میان این دو چیز یکی چون نقرهٔ گداخته و دیگری مثال
طلای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمی شود
و آن هر دو بیکدیگر ممزوج نمیگردند و صورتهای غریب از جانوران
بط و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید
بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین تواند بود
پس ابو شاکر گفت دلیلی واضح و حدیثی شافی و
کلامی موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما را هیچ قبول
نیافتد مگر آنکه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا بذایقه
و شامه و لامسه دریابیم و آن حضرت فرمود که تو حواس
پنجگانه را ذکر کردی و لیکن نارسای عقل از نهان
دلیلها مستنبط نمی شود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف
نمی کند و چیزی که از ما غایب است نمیتوان رسید
الا بعقل و هم آن حضرت در اثبات توحید و نفی
تشبیه بهشام بن حکم گفته که ان الله لا یشبهه شیء ولا یشبهه

شیئ و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی
مانند هیچ چیزی نیست و چیزی هم با او مانند نیست تو بکس
و کس بتو مانند نه در همه چه در وهم و خیال شما
در آید تخیل کنید که حق تعالی چنان است او البته غیر از آن
و بخلاف آن خواهد بود چنانچه حکیم موحد سنائی گفته
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکرت است الله نیست
چه تا بر آن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه
بکنه صفات او وهم اسیری که ملائکه مقربین و انبیای
مرسلین از رسیدن آن باز عاجز اند چه جای دیگران
و کوته نظران چنانچه کلام سید المرسلین است که فرمود
ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا
چنانچه حق شناختن است و بکنه حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث
وارد شده است که حضرت عزت جلت ذکره چنانچه
از دید ظاهر پنهان است از نظر دانش عقول هم
پنهان است و چنانچه با این چشم سر بدانش ملک نسبت

بر بده عقاب هم ارو بعد مبتولان دید و در باب عدل خطاب
بزراره بن اعین نموده و کلامی در غایت وجازت
و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی املا فرموده که اذا
کان یوم القیمة وجمع الله الخلایق وسالهم عما عهد الیهم ولم
یسالهم عما قضی علیهم یعنی هرگاه که روز قیامت
شود حق تعالی خلایق را در عرصه محشر جمع آورد
سوال خواهد نمود از بندگان ازان عهدی که
با ایشان در روز عهد و میثاق که روز الست است کرد
سوال نخواهد کرد ازان چیزهایی که بقضا و قدر بر
ایشان اجرا یافته چه دران روز بموجب الست
بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود که ایا من
پروردگار شما نیستم و همه اقرار به پروردگاری او و اعتراف
به بندگی خود کرده بودند پس باید که از عهده عهد خود
برایند و خدای خود را که اقرار به بوبیتش کرده
اند بشناسند و بجود شناختن با یکه لا اله الا طاعت و انقیاد

و فرمان بردار نیست از ارتکاب طاعت و اجتناب
از معصیت و پیروی رسالت و جانشینان ایشان قیام
نمی نمایند چنانچه گفته اند که از عهده عهد کردن آید
مرد اندر همه کار ذو فنون آید مرد . و آنکه گفته
بقیامت برم این عهد که بستم با تو ظاهرا مراد ازین
همین عهد است و از قضا و قدر والعلم عند الله سوال تحولها نمیکند
نمود بجهت آنکه محققان بیان نموده اند قضا حکم کلی
اجمالی است با حوال موجودات و قدر تابع علم ازلی
است و این علم تابع علم اعیان ثابته است چنانکه
علم ازلی تابع اعیان ثابته است و مراد از ثبوت
ظهور ظاهر آن است چنانچه در قرآن مجید می فرماید که
قالت لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بما نمی رسد
مگر آنچه برما لازم است و هر چیزی بنابر استعدادی که دارد
موافق آن از جانب الله با و فیض میرسد پس کسی که مستعد
ایمان است ایمان می یابد و دیگر کسی که مهیای کفر است

کافر می شود و گناه کبیره اکبر نیست چنانچه فرموده تعالی
لا تنزموا انفسکم یعنی خود بد بدانید
دیگران را کشید نه زرا چه از یک زمین و آب یک
چشمه خربزه شیرین و حنظل تلخ بر می آید و از یک
چوب خار دسته طاهر می شود و درخت میوه دار و
شاخ نابر قد می کشد و خواجه شیراز سلطنة این معنی
افاده کرده قوله هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ما
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و اما فرزندان
آن حضرت علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرگتر بود
همه و فوق العجب حسن و از محبت بسیار بود که پدر صلوات الله علیه
السلام باو بود جمعی از شیعه گمان بردند که جانشین و قایم
مقام او خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت
نمود و در بقیع مدفون شد و امام علیه السلام بر فوت
او جزع بسیار نمود و چندین قدم راه سر تابوت او سر دوش
مبارک نهاد و در اثنای راه مکرر حکم می نمود که تابوت

اوسه بر زمین می نهادند و روی مبارک اوسه می کشود نگاه

میکرد وظاهرا غرض ان حضرت این بود که بر مردمان

ثابت و محقق شود فوت او تا رفع شبهه ان جمعی

که کمان خلافت و امامت او داشته اند بشود و مع هذا

بعد از فوت اسمعیل جماعتی سه عقیده ان شد که

امامت از و به پسرش محمد بن اسمعیل منتقل کشت

چنانکه تا پسری باشد از پدر به برادر نرسد و جمعی کمان

کردند که غایب است و زنده و این دو فرقه را اسمعیلیه

میکویند و معتقد ایشان اینست که امامت تا

قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد ازو

ازان عقیده بر کشتند و براه راست امدند و بعد از اسمعیل

عبدالله از دیکران در سن بزرکتر بود و جمعی بعد از

امام علیه السلام قایل بامامت او شده اند و انها را

افطحیه می کویند چه سر کروه انها عبدالله بن افطح بود

و بعد از و اسحق از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود

و از وی احادیث بسیار است روایت نموده‌اند و
بامامت برادرش امام موسی علیه السلام قایل بوده و
از پدرش چنین نص بر امامت برادرش علیهم السلام
روایت نموده و بعد از او محمد بن جعفر سخی و شجاع بوده
و همیشه یکروز روزه گرفتی و یک روز افطار
نمودی و بیعت زید علی نموده بر مامون عباسی
خروج کرد و بسیاری از زیدیان با او گرویدند و مامون
لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش
بسیار گرفتار شد و چون نزد مامونش بردند از او عفو
نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود
و در خراسان برحمت حق رفت و علی بن جعفر
و عباس بن جعفر هردو فاضل و متقی و عظیم القدر
بودند و بامامت امام موسی علیه السلام قایل و از جمله
فوایدی که از آن امام در حب الله حرام علیه الصلوة
والسلام مرویست که اکابر شیعیان ادمی اید امیست که [illegible]

از موالیان خود نافذ نام فرموده که هرگاه خواهی
رقعه یا عرضه بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی
وانرا البته خواهی که براید وان کار و ان مطلب
ساخته شود و هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر سر
کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم
وعد الله الصابرین المخرج عما یکرهون والرزق من
حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا
خوف علیهم ولا هم یحزنون و بعد ازان مطلب
خودرا بنویس که البته ان حاجت برمی اید و بوصول
می پیوندد و نافذ نقل کرده که مکرر مرا حاجت ها
پیش امده و بفرموده عمل نمودم و حاجتم روا شد
وایضا معویه بن عمار ازان حضرت علیه السلام نقل
کرده که فرمود من صلی علی محمد و علی اهل بیته مائة
مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هرکه بر محمد واهل بیت
او صلوات الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی

صد حاجت او را روا می کند و ایضا از آن حضرت

از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلی

الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که بگوید جزا الله عنا محمدا ما

هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را در چند بن صبح

که ثواب او را می نویسند و تلف نمی شود و ایضا بسند صحیح

از آن حضرت مرویست که گفت هر که در هر روز صد بار

بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن

باشد و از ترس و تنهایی قبر خلاصی یابد و از مال

دنیا غنی گردد و در قیامت از اهل بهشت برگزیده گردد

که از هر دری که خواهد داخل جنت تواند شد و مرویست

که سفیان ثوری بخدمت آن حضرت رفته التماس

حدیثی کرد که از او بشنود فرمود که پدرم از جدم از رسول الله

صلی الله علیه و آله روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه

و آله فرموده چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسد بگوئید

الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود استغفر الله اعانت

گویند و چون مشکلی پیش آید یا حزنی و اندوهی رو نماید بلا
حول و لا قوة الا بالله دفع آن کنید و مرویست که همین
سفیان روزی بخدمت آن حضرت رسیده و دید
که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در آن نگاه میکرد
ازو پرسید که تعجب از چیست گفت از آن که آبای
تو اینچنین جامه نمی پوشیدند فرمود که آن روز زمان
در احتیاج بود و مع هذا من این جامه را از برای اینان
تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود با و نمود
جامه بود از پشم سفید درکمال درشتی و زبری فرمود
که این از برای خداست و آن از برای شما و از
شعیب عقرقوفی مرویست که گفت شخصی هزار درهم
داد که بخدمت آن حضرت برم با خود گفتم که باید
اطمینان خاطر از این در باب آن بهم رسانید و ... درهم
از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشته و پنج درهم
زیوف بجای آن نهادم بخدمتش رفتم و کیسه را

سپردم فی الحال کیسه را کشوده زرها را پهن کرد و ان
پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال حق شما بگیر و
مال شما بوا والپس ده من ان پنج درهم شما از کیسه برداشته
سپردم و بعد از خوابی نمودم و در کتب سیر شیعه و سنی
مرویست که ابن محصن اسدی بخدمت امام محمد باقر علیه
السلام امد امام جعفر صادق شما در خدمت پدر ایستاده
دید گفت چرا امام شما که خدا نمی کنید و حال انکه وقت
ان شده است فرمود که بعد فردا از بربر می اید و در خانه
میمون نزول می کند و اشاره نمود بکنیز بربر که انجا بود
و گفت ان بچه درین کیسه است بجهة او کنیزی خواهیم
خرید بعد از دو روز بخدمت ان حضرت امدیم فرمود
که ان مرد امد بروید و از او انچه گفتم بخرید ان شخص
گوید رفتیم و از او تفحص نمودیم گفت هرچه داشتم فروختم
الا کنیزی که بجهة بیماری مانده است گفتیم قیمت انکه
مانده چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست

گفتیم کیست او را از تو می خریم بهر چه در بین کیسه است
گفت ارزانتر گفتیم فلوسی کم نمیدهیم رفیقی ما است گفت
مهر کیسه را بگشاید به بینم چند است چون گشودیم و شمردیم
از مقدار دینار رسید نه کم بود و نه زیاده کنیز را خریده
بخدمت آوردیم و از وی پرسید که چه نام داری گفت
حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محموده در آخرت
بگو بکری یا ثیب گفت بکر فرمود چگونه بکر ماندی و حال آنکه
هیچه بدست برده فروشان افتاد نمی سازند کنیز
گفت مکرر آن نخاس قصد من میکرد و مردی ریش
سفید پیدا می شد و او را طپانچه میزد تا از نزد منش
دور می ساخت پس امام جعفر او را طلبیده گفت این کنیز
را مالک شو که از وی متولد خواهد شد که بهترین بندگان
خدای که بر روی زمین اند یعنی امام موسی کاظم علیه
و علی ابیه و جده صلوات الله و چون کلام بذکر آن
حضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است او یاد و

انسب می نماید ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی
بن حسین بن علی ابن ابیطالب علیهم السلام امام
هفتم صلوات الله علیه ذکر پدرش از بیان مستغنی است
مادرش حمیده بربریه اسم شریفش موسی کنیتش ابوالحسن
وابو اسمعیل وابو ابراهیم وابو علی القابش کاظم
وصابر وصالح وامین ولادتش در ابوا بعد از صد وبیست
وهشت سال از هجرت وبعضی بیست ونه گفته‌اند وفاتش
بیست وپنجم رجب صد وهشتاد وسه سال مدت عمر
عزیزش پنجاه وپنج سال از آن جمله با پدر بیست سال وبعد
از او ایام امامت وخلافت سی وپنج سال قبر مبارک
ومزار متبرکش مقابر قریش در شهر بغداد سبب فوتش
زهر از دست شاهک بن سندی بود که بهارون الرشید
در رطب یا در طعام ومشهور رطب است ونقش خاتمش
الملک لله وحده است بود ومداحش سید حمیری
دربانش محمد بن فضل معاصرینش از جابره بنی عباس

تا زمان وی و موسی و هرون الرشید او را اولاد و امجاد وی سی
بیست پسر و هجده دختر بتفصیل که مذکور شد خلد مناقبش از حد
و تحریر بیرون چنانچه اهل مدینه آن حضرت را زین
المجتهدین می خواندند و فقرا و اهل حاجت او را
باب الحوایج الی الله می نامیدند و از جهت چیزی که
بر آید او را امانت دوست و دشمن جاهل و فرو خوردن
خشم در جمله و عادت خود که بود وی را
به صفت مذکور تدارک می نمود بکاظم مشهور بود کرامات
و خوارق عادات اگرچه بیش از بیش است
بذکر بعضی که نزد مخالف و موالف ثابت است
تزیین این اوراق میکردد و از آن جمله در فصول مهمه
و کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفته در سال
صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه
رسیدم جوانی خوشروی دیدم گندم گون ضعیف اندامی
دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا داشت و از اهل قافله

کناره کرده و دستاری گرفته با خود گفتم ایده این جوان از
صوفیان است میخواهد با قافله همراه شود و وبال
الیسان باشد بروم و او را ملامتی و سرزنشی کنم شاید پشیمان
شود چون نزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده گفت
یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی بسنده ای حق
تعالی فرموده که بسیاری از گمانها پرهیز کنید که بعضی گمانها
گناه است این بگفت و از نظرم غایب شد با خود گفتم نام
مرا گفت و آنچه در خاطرم گذشته بود ایشان شخص البته
یکی از صلحای خدا بود هر چند از عقبش دویدم اثری از
و ندیدم در منزلی دیگر دیدمش که بنماز مشغول است
و اشک از چشم میریزد و بخضوع و خشوع تمام نماز می کند گفتم
بروم و از او بحل بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه
حرف زنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده و انی لغفار لمن
تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی بخشنده ام کسی را که توبه
کند و ایمان آرد و عمل نیکو کند پس برخاسته راهی [illegible] و دور از

بجا گذاشت با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر
من خبردار چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدمش بر کنار چاهی
ایستاده و در کوزه یعنی مطهره که بهندی چهاگل گویند در دست
دارد و می خواهد آب از چاه بکشد که یکبار در کوزه از دستش
افتاد و سر آنگاه بر وی بود دیدم که نگاه باسمان کرد و گفت انت
ربی اذا ظمئت الی الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم
سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها یعنی توئی پروردگار
من هرگاه تشنه شوم و توئی سیری و طعام من هرگاه گرسنه
شوم بار الهی غیر ازین ندارم چنان مکن که گم کنم پس
دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا بحدی که او دست دراز
کرده در کوزه خود سر برداشت و پر آب نموده وضو ساخت
و چهار رکعت نماز گذارد فارغ شد از آن ریگها که در آن صحرا ریخته
بود مشتی برداشت و در آن کوزه ریخت و حرکت داد و از آن
آشامید پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم از آن
نعمتی که حق تعالی بر تو عطا نموده مرا هم بچشان و از سور خود
تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الله همیشه در ظاهر و باطن ما را فرو گرفته

والطعام او دائمی است باید که تو در اخلاص و اعتقاد خود در سر

بخدای خود درست کنی و رکوه سوی من داد چون آشامیدم

دیدم که شکر و سویقی بود که هرگز شربتی از ان شیرینتر

و طعامی از ان لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و از ان خوشبوی

هیچ بوئی خوش بمشام من نرسیده پس سیر شدم

و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج بنان و آب نبود تا

بمکه رسیدیم دیگر او را ندیدم یک صبحی دیدم که طواف

بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که

خدم و حشم و موالیان و اصحاب گرد او گرفته از هر

طرف مردم بپابوسش میل می کنند و بملازمتش تقرب

میجویند و بزیارتش اقدام می نمایند از کسی پرسیدم

که این کیست گفت نمیدانی این موسی بن جعفر بن محمد

بن علی بن حسین بن علی است گفتم این عجایبها که دیدم

البته باید که ازین قسم سیدی باشد و این قصه را یکی از شعرا

منظم الله بیگی چون نوشت و ذکر آن با ترجمه اش

باعث طول می‌شود ذکرش جرأت نه نمود والقصّه در
خصوص مهدی از کتاب دلائل حمیری نقل کرده که ابا
خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی عباسی آن حضرت علیه السلام
را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آن
پرسید گفتم شما نزد این طاغی مروید و من از وی بر شما ایمن
نیستم گفت خاطر جمع دار که من در فلان روز از فلان
ماه ترا در فلان جا خواهم دید و مرا بغیر از شمردن روز و هفته
کاری نبود و مشغول بودم تا آن روز بآن موضع رفتم
و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم و کسی پیدا نشد و شکی
در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم که سیاهی از طرف عراق
بنظرم درآمد متوجه آن طرف شدم دیدمش بر استری
سوار چون سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه
یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص بسلامت
آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری ایشان در پیش است
که از آن خلاص نخواهم بود و این اشاره بحبس هارون بود و

مدائنی

چنانچه در کشف الغمه و الخرائج و در دو کتاب از عیسی

روایت نموده اند که گفت یک سال در مدینه متوطن شدم

و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات ابنوه

شکسته و متاعت در زیر خاک مانده بخانه رفتم و مزدوران گرفته

متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطل بود چون بخدمتش

رفتم فرمود که چیزی از متاعت گم شده گفتم یا ابن رسول الله

صلی الله علیه و آله سطل ناپیدا است فرمود که بزیر اندر خشته

نا کرده فراموش نمود سطل را در خلا فراموش کرده و کنیز صاحب

خانه بر داشته از او بپرس که بتو واپس خواهد داد و چنان که

والایضا در کتاب مذکور مسطور است که ابراهیم بن عبدالحمید

منتظر قبا بود بآن حضرت دوچار شده پرسید که بکجا

میروی گفت میروم که بنخلستان خرما خالیکه هر سال

می خریده ام فرمود که از ملخ خاطر شما جمع باشد پس ازان حرف

خالی ام ملخ آمده بهم سائیده آن سال نخریدم و بعد از

ماه ملخ بهم رسیده تر و خشک را خوردند و اگر باغ خریده بودم

مستلزمها نقصان بمن می رسید از برکت آن حضرت نقصانی
بمن نرسید والله جمله کرامات آن حضرت دو چیز است که نسبت
بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید بود و از شیعیان مخلص
واقع شده بود یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی
علیه السلام تکلیف کرد و بعد از چند روز علی آن جامه را با
چیزی چند دیگر بخدمت آن حضرت فرستاد امام
علیه السلام همه را قبول نموده جامه را واپس فرستاد
که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و
علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب رد آن چیست لیکن
بموجب اشاره بود آنرا حفظ نموده بعد از چند گاه یکی از غلامان او
شد که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چون او چند نوبت غلام
خود شد برشید رسانیده گفت علی بن یقطین هر ساله
زکوة مال خود را با تحف دیگر بجهة موسی کاظم
می فرستد و از جمله چیزها که امسال فرستاده آن
جامه قیمتی است که خلیفه او را عنایت کرده بود و از استماع این غضب

رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی نباشد ترا
سیاستی بلیغ می‌کنم و فی‌الفور علی را طلبیده گفت آن
جامه که فلان روز بتو دادم آنرا چه کردی حاضر کن که
غرضم با آن متعلق است علی گفت آنرا خوشبو کرده در صندوقی
گذاشته‌ام و از بس که آنرا دوست میدارم نمی‌پوشم
گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی غلام را طلبیده گفتم
برو و فلان صندوق که در فلان خانه است بیار
و چون آورد در حضور خلیفه گشود و بهمان طریق که نقل
کرده بود جامه را با زینت و خوشبوی بر آورد رشید
چون رشید آن را دید آتش غضبش فرو نشست
و گفت ای برامکه حرف بدگویان و بدسرشتان نزد که بعد از این
سخن مجلس در حق تو نخواهم شنید و چون علی رفت
آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه بزنند چون
بیاندند مسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی ظاهر شد
که غرض از رد آن چه بود بعد از آن با دیگر بخاطر جمع آنرا

با تحفه دیگر بخدمت امام فرستاد و در عرضه انکه علی بن
یقطین بان حضرت نوشت که روایات در باب
وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام
فرمایید که چگونه وضو می کنم با سم امام علیه السلام با او نوشت
که ترا امر می کنم بانکه سه بار رو بشویی و دو دستها از سر انگشتها
تا مرفق سه بار بشویی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر
گوشها را مسح نمایی و پاها را تا ساق بشویی بر روشی
که صفیان می کنند و چون نامه بعلی رسید تعجب نمود با
خود گفت این عمل مذهب او نیست و مرا یقین
است که هیچ یک ازین اعمال موافق حق نیست
اما چون مرا باین مامور ساخته مخالفت نمی کنم تا سر این
ظاهر شود و بعد از ان همیشه انچنان وضو ساخت تا
انکه مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند
که علی بن یقطین رافضی است و بگفته امام موسی
عمل می کند بانکه فرموده او تخلف روا نمیدارد و در شب در خلوت

با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی علیه السلام 5
تقصیری نیست اما دشمنانش بحدی که او رافضی گشته و من
میدانم امتحان او بچه چیز بکنم که خاطرم اطمینان یابد آن شخص
گفت شیعه ها با سنی ها در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت
نیست که در باب وضو است اگر او با ایشان موافق است
ف اینها راست است والا فلا رشید را این سخن معقول افتاد
روزی علی را طلبیده و در یکی از خانه‌ها بکاری فرمود
و بشغلی گرفتار کرد که تمام روز و شب بایست اوقات
صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی
در خدمت او کسی نگذاشت و علی را عادت بود
که نماز را در خلوت می‌کرد چون غلام آب
حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود
بسته بهمان روشی که مامور بوده وضو ساخت
و بنماز مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه
بدر بجانب (?) نگاه میکرد و بعد از آن که دانست که علی

از نماز فارغ شده اند دیا و گفت ای علی هر که ترا از راه نقصان
میگوید و قدح بسخن مجلس در حق تو مقبول نیست
و بعد ازین حکایت ببر در وز که از امام علیه السلام
رسید طریق وضویی درست موافق مذهب
ائمه معصومین علیه السلام دران مذکور و بامر مخفی که
بعد وضو ساختی باین روش می ساخته باشی که الحیه
بران بر تو می ترسیدم که رشت و حفاظ جعدار و از ان با
تخالف مکن و ایضا لدعیلی ابنا حمزه در ان در کتاب
روایت نموده اند در اثنای راه دیدیم که شیری می آید
من و چهار بر جا خشک شدیم و آن حضرت کتاب
خود میرفت و آن شیر بطرف آن حضرت
روانه بود اما از بابت کسی که زبون و ذلیل کسی باشد
تا بان حضرت رسید و آن امام را دیدم که تحت او
توقف نمود و شیر آمده دست و کف را ستر
نهاد و سر پیش نهاد لب میجنبانید و خون عظیم

برون غله که بود بعد از لحظه شیر از راه بطرف رفته
همان پیش میخفتند و ان حضرت سه بار بانگ بر این
پس چون از نظر ما غایب شد مرا دل بجای خود آمد گفتم
فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو می ترسیدم
و تو تغیری ندیدم و سه بار این شنیدم این چه
بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود می گفت
زن مرا درد زه گرفته و دیر می زاید و در آزار است
دعا کن که خلاص بر او آسان شود و خدای تعالی
مرا پسری بدهد دعا کردم و گفتم خاطر جمعدار وضع
حمل بر او آسان شد و خدا ترا اولاد ذکور داد چون
این سخن از من شنیده دعا کرد که حق تعالی بر تو
و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداناد
این گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت
نموده گفت روزی با آن حضرت گفتم بچه چیز امام
را می توان شناخت فرمود به چندین خصلت که یکی

لذا بهار رفت که بهر زبانی تکلم توانا بشود و درین بودیم که
مردی ترک از خراسان رسیده بعد از سلام شروع کرد و بعد از آن
حرف میزد و امام علیه السلام جواب او بخراسانی میگفت
پس خراسانی گفت والله که بجهت آن با این زبان حرف
نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید بحال خود
فصیحتر حرف میزنید امام فرمود سبحان الله هرگاه من زبان
ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو بچه است و
و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس روایت
کرده که گفت که یا محمد کلام هیچ احدی و زبان هیچ طایفه
بر امام پوشیده و مخفی نمی ماند ایضا از اسحق بن عمار مرویست
که گفت در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم که
شخصی غریب آمد متکلم بکلامی شد که ما نمی دانستیم که
غلامان بود امام علیه السلام نیز بهمان طریق جواب او میداد
و با او بزبان او گفت و گو میکرد تا آنکه سخن حاجت خود
گفت و جواب شنید و رفت پس امام من گفتم یا ابن رسول

الله صلی الله علیه و آله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که
... این زبان مردم جن است و کلام مردم جن همین زبان
نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است و
لیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که
[illegible] عجیب است اینکه امام باید که زبان جمیع مرغان را بداند چه
زبان هر صاحب روح و هر جنبنده که بر روی زمین است میداند
و بر وی هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصایص امام
یکی اینست که آتش بدان او را [illegible] بلکه رخت که امام پوشیده
باشد نمی سوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث واقع است و خصوصا
در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام
عبدالله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی امامت
[illegible] داشت روزی جمع کثیر در خدمت امام موسی
علیه السلام بودند و حرکت عبدالله و دعوی امامت او مذکور
شد امام علیه السلام فرمود که هیمه بسیار آوردند در صحن خانه
بچیدند و کسی از شتافت عبدالله فرستاد او را طلبید و فرمود تا آتش

برادران همه زدند و کسی نغرض آن حضرت را نمیدانست تا چون
جمیع همه آتش گرفت برخاسته با جامه و ردایی که پوشیده بود
رفته در میان آن آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول گ
و بعد از ساعتی از آن رخت خود را تکانیده و بعبدالله خطاب
نمود فرمود که اگر ترا گمان آنست که بعد از پدر امام و جانشینی تو بجا خیز
و در این آتش ساعتی بنشین فرد گفت عبدالله متغیر شده برخاست
و برفت و ایضا از هشام بن سالم مرویست و بعد خلاصه و
اللفظ مثبت که گفت بعد از امام جعفر صادق علیه السلام مردمان
گمان بردند که چون عبدالله پسر بزرگ است قایم مقام پدر است
پس من و مومن الطاق بنزد او رفتیم و بجهت امتحان
از او سوال کردیم که زکوة در چه چیز واجب است گفت در هر دو
درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجب است گفت
دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام
ندارد و پس از نزد او نومید بیرون آمدیم در یکی از کوچهای
مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر ما کار رو